

زبان و ادبیات
فارسی

فردوسی

الف- به نام خداوند جان و خرد

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

سخنش را با نام آفریننده جان و خرد آغاز می کنیم، زیرا عقل آدمی به چیزی فراتر از این دو گوهر گرانبهای الهی نمی رسد.

خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای

سخن را با نام آفریننده مشهور با منزلتی که روزی رسان و هدایتگر است آغاز می کنیم.

خداوند کیهان و گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر

سخن را با نام آفریدگار گیتی و خالق فلک دوار و روشنایی بخش ماه و زهره و خورشید، آغاز می کنم.

ز نام و نشان و گمان برترست نگارنده برشده گوهر است

آفریدگاری است که از شناخته شدن به نام و نشانی و از گنجیدن در قالب فهم انسان برتر است و کسی است که آسمان را با کواکب رخشان، زیست بخشیده است.

به بینندگان آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را

خداوند را با چشم نمی توان ببینی پس چشمانت را آزار مده.

نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه

اندیشه انسان نیز نمی تواند خدا را درک کند، چرا که برای خداوند نمی توان نام و مقامی در نظر گرفت (انسان فقط قادر است چیزهای مادی را درک کند و حال آنکه خداوند ماده نیست)

سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه جان و خرد

عقل و خرد انسان چیزی خارج از محدوده مادیات را نمی فهمد، فقط مادیاتند که برای خرد انسان قابل درکند.

خرد گرسخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

خرد، تنها در محدوده بینش خود می تواند پدیده ای را فهمیده و توصیف کند.

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست

کسی نمی تواند خداوند را آن گونه که شایسته است بستاند، پس باید به فرمانبرداری خداوند همت بگماریم.

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او؟

خداوند، خرد و جان را به میزان ظرفیت هر کس به او می دهد، پس چگونه ممکن است خود او در این اندیشه محدود انسانی بگنجد؟

* سخته: سنجیده (مجازاً: محدود)

* کی: در معنی انکار (هیچ وقت)

بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را چون توان؟

چگونه می توان با این افکار و گفتار و رفتار، آفریننده را آن گونه که شایسته است، ستایش کرد؟

* بدین: با این

ز گفتار بیکار یک سو شوی

به هستیش باید که خستو شوی

باید به ذات الهی (هستی خداوند) معترف باشی پرهیز کنی.

به فرمانها ژرف کردن نگاه

پرستنده باشی وجوینده راه

باید فرمانبردار و ستایشگر خداوند وجوای حقیقت باشی و در دستورات او عمیق بنگری و بیندیشی.

به دانش دل پیر برنا بود

توانا بود هر که دانا بود

هر کس دانا باشد، تواناست و علم و دانش، باعث جوانی دلها است.

به هستیش اندیشه را راه نیست

از این پرده برتر سخن گاه نیست

از آن جا که تفکر انسان نمی تواند به هستی خدا پی برد، پس بیش از آنچه درباره جایگاه الهی گفته شد مجالی برای شناخت و سخنگویی وجود ندارد.

* پرده: مرحله، گستره علم و دانش، جایگاه

* را: حرف اضافه

ب- مجتبی مینوی

مجتبی مینوی: متولد ۱۲۸۴ ش. در تهران. وی پژوهشگری بزرگ بود که تحصیلات ابتدایی را در تهران و سامرا، متوسطه را در دارالفنون و تحصیلات عالی را در کینگز کالج (لندن) و مدرسه مطالعات آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن گذراند. مینوی دارای مشاغلی چون: ریاست کتابخانه ملی، ریاست تعلیمات عالییه وزارت فرهنگ، رایزنی فرهنگی ایران در ترکیه، استادی دانشگاه تهران، عضویت پیوسته در فرهنگستان ادب و هنر و مسئولیت علمی بنیاد شاهنامه فردوسی بود.

از خدمات مهم او در خارج از کشور، تهیه فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه چستربیتی (در دوبلن- ایرلند) بود. آثار او عبارتند از: تصحیح دیوان ناصر خسرو به همکاری دکتر مهدی محقق، تصحیح و چاپ مصنفات بابا افضل کاشانی با همکاری دکتر یحیی مهدوی، کلیله و دمنه، نوز و نامه خیام، عیون الحکمه ابن سینا، سیرت جلال الدین مینکبرنی، وقف نامه ربع رشیدی، پانزده گفتار (درباره احوال چند تن از ادبای اروپا)، فردوسی و شعر او و بخشهایی از شاهنامه.

برخی از مقالات او در نقد حال و برخی در تاریخ و فرهنگ چاپ شده اند. وی در بهمن ۱۳۵۵ در تهران درگذشت.

فردوسی طوسی

معنی لغات

- ۱- به نظم آوردن: سرودن
- ۳- معتبر: ارزشمند- دریاب او: درباره او
- ۴- مُندَرَج: گنجانده شده
- ۵- حدس: گمان بردن- قریب به یقین: نزدیک به باور قطعی
- ۷- کُنیه: نامی که در آغاز آن ابو، ابی، ابن، ام یا بنت باشد، مانند ابن مسعود
- ۸- اوان: وقت و هنگام- در صدد کاری برآمدن: تصمیم به انجام کاری گرفتن
- ۱۱- تحریری تمام کرده است: نوشته است- خاتمه: ختم کننده
- ۱۵- از این قلدر: از این مقدار- متیقن: به یقین دانسته، بی شبهه - تقرب: سخن گفتن چنانچه به مطلوب نزدیک باشد- تخمین: به گمان سخن گفتن
- ۱۷- مُستَبَعِد: آنچه عقلاً دوران حقیقت به نظر برسد- دهقانان: نجیب زادگان مَلّاک و اهل معرفت
- ۱۸- فلاح: کشاورز
- ۱۹- مَلّاک: صاحب املاک زیاد- معرفت: شناخت
- ۲۰- آیین: سنتها- سَمَت: مسئولیت- مرجع: کسی یا جایی که مردم برای حل گرفتاری های خود به آن مراجعه می کنند- دعاوی: دادخواهی ها - مرافعات: شکایت نزد حاکم یا قاضی بردن
- ۲۱- فیصله دهنده: حلّ و فصل کننده - منازعات: ستیزه کردن
- ۲۳- مَنال: درآمد حاصل از املاک و اراضی- برزگر: کشاورز
- ۲۴- رعیت: مردم زیر دست ارباب- خراج: مالیات - اهل دیوان: دولتمردان
- ۲۵- سرشناس: نامدار، شناخته شده - استطاعت: توانایی اقتصادی
- ۲۶- استعداد: آمادگی - لایبَد (لاجرم): ناگزیر، چاره ناپذیر
- ۲۷- منصب: جایگاه شغلی- ترقی: پیشرفت
- ۲۹- شاعر پیشه: حرفه شاعری
- ۳۱- تعبیر کردن: یاد کردن- محرک: تحریک کننده
- ۳۴- از مایه خوردن: از اصل سرمایه خرج کردن- بی بضاعت: فقیر
- ۳۵- تحصیل: به دست آوردن - معاش: زندگی - فارغ: آسوده
- ۳۸- نسخه برداشتن: از روی کتابی نوشتن - غالب: بیشتر- مساعدت: همراهی، کمک
- ۴۰- بالنسبه: حدوداً
- ۴۱- مقتدر: توانا
- ۴۴- تحکم: زورگویی- مجاور: همسایه

- ۴۵- تزلزل: فروپاشی
- ۴۷- مطیع: فرمانبردار
- ۴۸- مُلزم ساختن: وادار کردن - سگه زدن: نام پادشاهی را بر روی سگه نقش کردن - مَنابر: کرسی یک یا چند پله ای که خطیب روی آن نشسته و خطابه کند.
- ۵۱- به خاطر خطور کردن: از ذهن گذشتن
- ۵۲- مبادرت کردن: اقدام به انجام کاری نمودن
- ۵۳- درنگ کردن: تأمل کردن
- ۵۸- متوَقّع بودن: انتظار داشتن، امید داشتن
- ۶۰- نظر عنایت: نگاه همراه با توجه
- ۶۱- مآخذ: منابع
- ۶۲- حرمان: محرومیت و نومیدی
- ۶۴- غضبناک: خشمگین - مُنکر: انکار کننده - رویت: دیدن
- ۶۶- ندانست: نتوانست
- ۷۲- دست بردن: دخل و تصرف کردن و تغییر دادن
- ۷۳- شان: مقام و منزلت
- ۷۴- الحاق کردن: پیوستن - حاکی: بیانگر، حکایت کننده - نگاه نکردن: توجه نکردن
- ۷۶- هجو: معایب کسی را برشمردن
- ۸۳- پیمانۀ عمر اولبریزشد: عمرش به پایان رسید

ج- کشفه شدن سهراب دست رستم

دگر دوباره اسبان بیستند سخت به سربرهمی گشت بدخواه بخت
برای گشتی گرفتن دوباره، از اسبها، فرود آمدند و آنها را محکم بستند درحالی که بخت شوم برفراز سرآنها می گشت.
درمصراع دوم بیت «دگر دوباره اسبان بیستند سخت، به سربرهمی گشت بدخواه بخت» استعاره مکنیه وجود دارد (بخت بد به پرنده تشبیه شده است)

به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هردو دوال کمر
به کشتی گرفتن پرداختند و برتسمۀ کمر (میان بند) یکدیگر، چنگ انداختند.
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم کند سنگ خارا به کردار موم
وقتی که بخت بد و ناسازگار حمله ور شود، سنگ های سخت را همچون موم، نرم می کند.
* خشم آورد: عصبانی شود
سرافراز سهراب با زور دست توگفتی سپهر بلندش بیست

گویی که آسمان، دستان نیرومند سهراب قوی پنجه رابسته بود.

* با زور دست: دارای قدرت بازو، قوی پنجه - تو گفتی: چنین به نظر می رسید - سپهر: مجازاً یعنی سرنوشت

غمی بود، رستم بیازید چنگ گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

درحالی که سهراب غمگین بود، رستم به او حمله ور شد و سپنه و گردن آن پلنگ جنگاور را گرفت.

* مسند الیه جمله، سهراب است (سهراب غمگین بود)

* چنگ: مجازاً یعنی دست

خم آورد پشت دلیر جوان زمانه پیامد نبودش توان

رستم، کمر پهلوان جوان (سهراب) را خم کرد و چون زمان مرگش فرارسیده بود، تاب پایداری نداشت.

* پشت: مجازاً یعنی کمر

زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانت کوهم نماند به زیر

رستم مانند شیری که شکار خود را بر زمین می زند سهراب را بر زمین کوفت درحالیکه می دانست که سهراب در زیرنمانده و دوباره بر خواهد خاست.

سبک تیغ تیز از میان بر کشید بر شیر بیدار دل بردید

رستم بی درنگ، دشنه بُر آن خود را کمر بیرون کشید و سپنه سهراب روشن ضمیر را پاره کرد.

* تیغ: مجازاً یعنی خنجر - بیدار دل: مجازاً یعنی آگاه

پیچید آن پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

سهراب از درد به خودش پیچید و آهی کشید و دیگر به هیچ چیز در این دنیا ناندیشید زیرا دریافت که به زودی جان خواهد سپرد.

* نیک و بد: همه چیز

بدو گفت کاین بر من از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید

سهراب گفت: این بلا و بدبختی را خود برای خویش فراهم کردم روزگار، عمرم را به دست تو سرآورد.

تو زین بی گناهی که این گوژپشت مرا بر کشید و بزودی بکشت

سهراب گفت: تو درکشتن من بی تقصیری، این فلک بود که مرا پرورش داد و جوانمرگم ساخت.

* واژه بی گناهی در مصراع اول نقش «مُسند» دارد.

به بازی به کوی اند همسال من به ابر اندر آمد چنین یال من

هم سن و سالهای من در کوچه ها مشغول بازی اند درحالیکه گردن من چنین برافراشته شده.

نشان داد مادر مرا از پدر زهر اندر آمد روانم به سر

مادرم، مَهره ای را که در حکم یک و نشانی از پدرم بود به من داد و من هم از عشق دیدار پدر، سرآمده بود رهسپار ایران زمین شدم.

* را در «مرا» حرف اضافه است

هر آنکه که تشنه شدستی به خون بیالودی آن خنجر آبگون

هرگاه به خون تشنه بشوی آنقدر از دشمنان می کشی تا خنجر تیزت به خون آلوده شود.

* فاعل جمله رستم است.

زمانه به خون تشنه شود براندام تو موی، دشنه شود

زمانه انتقام مرا از تو خواهد گرفت و چنان ترسی بر تو غالب شود که موی براندامت راست گردد.

* دشنه: خنجر

کنون گرتو در آب ماهی شوی وگر چون شب اندر سیاهی شوی

وگر چون ستاره شوی بر سپهر ببری ز روی زمین پاک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من چو بیند که خاک است بالین من

حالا اگر تو مانند ماهی در دریا شوی و همچون شب در روی تاریکی پنهان گردی، یا از روی زمین قطعه علاقه کنی و ستارگان به آسمان روی، پدرم، هنگامی که ببیند من کشته شده ام، انتقام مرا از تو خواهد گرفت.

ازین نامداران گردن کشان کسی هم برد سوی رستم نشان

که سهراب کشته ست و افکنده خوار تورا خواست کردن همی خواستار

یکی از این پهلوانان صاحب نام، خیر کشته شدن مرا برای رستم خواهد برد و به او می گوید که سهراب با خفت آنگاه رستم تو را خواهد خواست.

* خواست کردن همی خواستار: طلب کردن و مؤاخذه نمودن

چو بنشیند رستم سرش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

هنگامی که رستم این سخن را شنید، دچار سرگیجه شده، دنیا در برابر چشمانش تیره و تار شد.

پرسید زان پس که آمد به هوش بدو گفت با ناله و با خروش

که اکنون چه داری زرستم نشان که کم باد نامش ز گردن کشان

پس از به هوش آمدن سهراب با ناله و فریاد به او گفت: حالا بگو چه نشانه ای از رستم داری؟ که امیدوارم نام او از فهرست دلاوران محو شود.

بدو گفت ارایدون که رستم تویی بکشتی مرا خیره از بد خوی

سهراب به رستم گفت: اگر تو رستم هستی، بی دلیل مرا با ستیزه جویی کشتی.

* ارایدون که: اگر چنانچه

زهر گونه ای بودمت رهنمای نجنبید یک ذره مهرت ز جای

به طرق مختلف نشانی هایی به تو می دادم اندکی ذره ای و ملایمت از خود نشان ندادی.

چو برخواست آواز کوس از درم بیامد پر از خون دو رخ مادرم

زمانی که صدای طبل سفرم بلند شد، مادرم در حالیکه خون می گریست نزد من آمد

همی جانشین از رفتن من بخت یکی مهره بر بازوی من بیست

از عزیمت من دل آزرده شد و یک نشانی به بازوی من بست.

مرا گفت کاین از پدر یادگار بدار و ببین تا کی آید به کرا

به من گفت: این مَهره یادگارِ پدِرت است، آن رانگهدار، شاید زمانی به کارت بیاید.

کنون کارگر شد که بی کارگشت پسر پیش چشم پدرخوار گشت

اکنون که کار از کار گذشت و پسر به دست پدر کشته شد، آن نشان مؤثر واقع شد.

* بی کار: بی ارزش - خوارگشت: به قتل رسیدن سهراب است.

همان نیز مادر به روشن روان فرستاد با من یکی پهلوان

علاوه بر این مَهره، مادرم از روی هوشیاری پهلوانی نام آور را نیز همراه من فرستاد.

کجا نام آن نامور، زند بود زبان و روان از در پند بود

که نام آن پهلوان نام آور، زنده رزم بود و پند دهنده شایسته ای بود.

* از در: شایسته

بدان تا پدر را نماید به من سخن برگشاید به هر انجمن

تا پدرم رابه من بشناسد و در هر مجلسی از رابطه ما صحبت کند.

* بدان: به این علت

* تا: حرف ربط وابستگی

چو آن نامور پهلوان کشته شد مرا نیز هم روزبرگشته شد

اما زمانی که آن پهلوان نامور کشته شد، من نیز بدبخت شدم

کنون بند بگشای از جوشنم برهنه نگه کن تن روشنم

اکنون بند جامه جنگی مرا بازکن و تن روشنم را عریان ببین.

چو بگشاد خفقان و آن مَهره دید همه جامه بر خویشتن بردید

رستم، هنگامی که لباس جنگی سهراب را بازکرد و آن نشان را دید، تمامی لباسهای خود را پاره کرد.

همی گفت کای کُشته بر دست من دلیر و ستوده به هرانجمن

رستم با ناله می گفت ای جوان دلیر ستایش شده و در هر محفلی وای کشته شده به دست من.

همی ریخت خون و همی کند موی سرش پر زخاک و پر از آب، روی

خون گریه می کرد و موهایش رامی کند و خاک بر سر می ریخت و چهره اش پرازاشک بود.

بدوگفت سهراب کاین بترِست به آب دو دیده نباید گریست

سهراب به رستم گفت: این گریه و شیون کردن تو از کشتن فرزندت بدتر است.

از این خویشتن کُشتن اکنون چه سود چنین رفت و این بودنی کار بود

خود را به قصد کُشت زدن چه فایده ای دارد؟ مقدر بود که چنین شود.

* بودنی کار: تقدیر

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت تهمتن نیامد ز لشگر به دشت

هنگامی که خورشید غروب کرد رستم از میدان جنگ به لشکرگاه بازنگشت.

ز لشکر بیدار بیامد هشیوار بیست که تا اندر آورد گه کار چیست

بیست نفر از سربازان هوشیار به میدان جنگ آمدند تا ببینند که درمیدان جنگ چه اتفاقی افتاده است.

* هشیوار: بیست نفر هوشیار

دو اسب اندر آن دشت برپای بود
پر از گرد، رستم دگر جای بود

دو اسب درمیدان، بدون سوارکارهای خود ایستاده بودند. رستم نیز غبارآلود آنسوی افتاده بود.

* دشت: مجازاً یعنی میدان جنگ

گو پیلتن را چو بر پشت زین
ندیدند گردان بر آن دشت کین

گمانشان چنان بُد که او کشته شد
سر نامداران همه گشته شد

هنگامی که آن بیست سپاهی، رستم را سوار بر اسب درمیدان جنگ ندیدند، گمان کردند که او کشته شده است و با مرگ او نامداران سرگشته شدند.

* گو: پهلوان - پشت زین: مجازاً یعنی سوار بر اسب

* گردان: فاعل فعل «ندیدند»

به کاووس کی ناخستند آگهی
که تخت مهی شد زرستم تهی

به سوی کی کاووس، پادشاه سلسله کیانی، خبر فرستادند کُرسی بزرگی و پهلوانی از حضور جنگاوری چون رستم خالی شده است

زلشکر برآمد سراسر خروشی
زمانه یکایک برآمد به جوش

ناگهان صدای شیون همه سپاهیان بلند شد و لشکریان به جوش و خروش افتادند.

* زمانه: مجازاً یعنی مردم زمانه.

بفرمود کاووس تا بوق وکوس
دمیدند و آمد سپهدار طوس

کیکاووس، فرمان داد تا در شیپور بدمند و بر طبل بکوبند. طوس امیر سپاه ایران آمد.

از آن پس بدو گفت کاووس شاه
که زاید هیونی سوی رزم گاه

بتازید تا کارسهراب چیست
که بر شهر ایران ببايد گریست

کاووس شاه به طوس گفت که از این جا پیکي به سوی میدان نبرد بفرست تا ببیند سهراب کسیت و چه کرده و همچنین گفت: باید به خاطر مصیبت مرگ رستم بر حال ایران و ایرانی گریه کرد.

* ایدر: اینجا

* که: که بیانی (برای تفسیر)

* شهر ایران: مجازاً یعنی کشور و مردم ایران

اگر کشته شد رستم از چنگ او
از ایران که یازد شدن تنگ او

اگر رستم به دست سهراب کشته شده است از میان سپاه ایران چه کسی جرأت مبارزه با او را دارد.

* چنگ: مجازاً یعنی دست - ز ایران: مجازاً یعنی از میان سپاه ایران - شدن تنگ او: مقابله کردن (منظور، جنگ تن به

تن است)

به انبوه زخمی ببايد زدن
براین رزمگه برنشايد بُدن

کاووس گفت باید به صورت گروهی بر او ضربه ای وارد کنیم و بیش از این منتظر نمانیم.

* به انبوه: دسته جمعی - نشاید بُدن: درنگ شایسته نیست.

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| چنین گفت سهراب با پیل تن | چو آشوب برخاست از انجمن |
| همه کار ترکان دگرگونه گشت | که اکنون که روز من اندر گذشت |
| سوی جنگ ترکان نراند سپاه | همه مهربانی بدان کن که شاه |

هنگامی که سروصدای مردمان برخاست، سهراب به رستم گفت: حالا عمر من به پایان رسید و سرنوشت سپاهیان ترک عوض شد، محبت خود را اینگونه به من ابراز کن، که اجازه ندهی شاه ایران، به سپاهیان ترک حمله ور شود.

* انجمن: گروه مردم - روز من اندر گذشت: مرگ من فرا رسید - شاه: منظور کی کاووس است

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| یکایک به ایران نهادند روی | که ایشان ز مرا جنگجوی |
| بسی کرده بودم زهر درامید | بسی روز را داده بودم نوید |
| مکن جز به نیکی بدیشان نگاه | نباید که بینند رنجی به راه |

زیرا همه آنها به فرمان من، ناگهان قصد حمله به ایران کردند من روزهای خوشی را به آنها نوید داده بودم و به همه چیز امیدوارشان کرده بودم. حالا درست نیست که صدمه ای به آنان بخورد، پس به خوبی با آنها رفتار کن.

* ایشان: سپاه ترکان - یکایک: ناگهان، بی تأمل - باد سرد: آه سرد

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| پر از خون، رخ و لب پر از بادِ سرد | نشست از برِ رخس، رستم چو گرد |
| دل از کرده خویش با درد و جوش | بیامد به پیش سپه با خروش |

رستم درحالی که گونه هایش از اشک خونین، خیس شده بود و از لبانش آه حسرت بیرون می آمد و دلش از رفتار خود، درد آلود و غمزده بود، بر رخس سوار شد و شتابان نزد سپاهیان خود باز آمد.

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| همه بر نهادند بر خاک روی | چو دیدند ایرانیان روی او |
| که او زنده باز آمد از کارزار | ستایش گرفتند بر کردگار |

هنگامی که ایرانیان رستم را دیدند که زنده از میدان جنگ بازگشته به شکرانه سلامت او پیشانی بر خاک نهادند و شروع به ستایش خداوند کردند.

* گرفتن در «ستایش گرفتن»: آغاز کردن

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| دیده بر و جامه و خسته بر | چو زن گونه دیدند پر خاک، سر |
| تورا دل بر این گونه از بهر کیست؟ | به پرسش گرفتند کاین کار چیست؟ |

سپاهیان چون رستم را خاک آلود و سینه اش را زخمی و دلش را رنجور دیدند، از او پرسیدند به خاطر چه کسی این گونه دل می سوزانی و ناآرامی از خود نشان می دهی؟

* خسته بر: مجازاً یعنی دلخسته و رنجور

| | |
|--|-------------------------------|
| گرامی تر خود بیازرده بود | بگفت آن شگفتی که خود کرده بود |
| برای آنها کار عجیبش را تعریف کرد و گفت که و چگونه عزیزترین کس خود را زخمی کرده است | |
| زمین پر خروش و هوا پر زجوش | همی برگرفتند با او خروش |

همه ایرانیان و نیز اهل زمین و اهل آسمان با او ناله و خروش سردارند.

چنین گفت با سرفرازان که من نه دل دارم امروز گویی نه تن

شما جنگ ترکان مجوید کس همین بد که من کردم امروز بس

رستم به فرماندهان سپاه گفت: انگار که من نه جان دارم، نه جسم. هیچ یک از شما به جنگ سپاه تورانیان نرود، کارِ بد امروز من برای سپاه ایران کافی است.

* نه دل دارم نه تن: مجازاً یعنی از نظر روحی و جسمی پریشانم.

چو برگشت از آن جایگه پهلوان پیامد بر پور، خسته روان

برزگان برفتند یا او به هم چو طوس و چو گودرز و چون گسته

هنگامی که رستم از پیش سپاهیان با ناراحتی نزد پسرش، دل آزرده رفت فرماندهان سپاه از جمله طوس و گودرز و گسته پهلوانان ایرانی با او به راه افتادند.

* چو: از جمله - بر پور: پیش پسر (سهراب)

همه لشکر از بهر آن ارجمند زبان برگشادند یکسر به پند

که درمان این کار، یزدان کند مگر کاین سخن بر تو آسان کند

همگی آن بزرگوار را نصیحت می کردند و امید می دادند به اینکه خداوند درد تورا درمان نماید، این مصیبت را بر تو آسان کند و به تو صبر دهد.

یکی دشنه بگرفت رستم به دست که از تن ببرد سرخویش پست

بزرگان بدو اندر آویختند ز مژگان همی خون فرو ریختند

در این لحظه رستم دشنه ای برداشت و خواست سرخود را با خواری از تن جدا کند اما فرماندهان سپاه درحالی که اشک خونین از چشمانشان می بارید او را گرفتند و مانع خودکشی وی شدند.

* اندر آویختن: آویزان شدن - مژگان: مجازاً یعنی چشم

بدو گفت گودرز کاکنون چه سود که از روی گیتی بر آری تو دود

تو برخویشتن گر کنی صد گزند چه آسانی آید بدان ارجمند

گودرز به رستم گفت: اکنون اگر تو دنیا را به آتش بکشی و به خودت صدمه بزنی، چه فایده ای برای آن بزرگوار (سهراب) دارد؟

اگر ماند او را به گیتی زمان بماند تو بی رنج با اوبمان

و گرزین جهان این جوان رفتنی است به گیتی نگه کن که جاوید کیست

اگر زمان مرگ او فرا نرسیده باشد زنده می ماند، و تو هم بدون رنج می توانی در کنار او زندگی کنی ولی اگر سرنوشت او، مرگ می میرد. هیچ کس در دنیا همیشگی زندگی نمی کند.

شکاریم یکسر همه پیش مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ

همگی ما در مقابل شکارچی مرگ، مانند یک طعمه هستیم چه پادشاه باشیم و چه سرباز.

* یکسر: قید

ملک الشعراى بهار

محمد تقى ملك الشعراى بهار: پسر ميرزا محمد كاظم صبورى، ملك الشعراى آستان قدس رضوى است كه در سال ۱۲۶۶ ه.ش. در مشهد به دنيا آمده است. در خراسان به چاپ روزنامه خراسان پرداخت و سپس به انتشار روزنامه نوبهار دست زد و بعد از آن تازه بهار رامتشر كرد. بهار در دوره چهارم و ششم به نمايندگى مجلس رسيد. وى در سال ۱۳۲۸ ش. براى معالجه به سويس رفت و پس از بازگشت در ارديبيشت ۱۳۲۰ ش. درگذشت. برخى از آثار او عبارتند از: سه جلد سبك شناسى در تطور نثر فارسى، ديوان اشعار در دو جلد، تصحيح مجمل التواريخ و القصص، تصحيح تاريخ سيستان، تاريخ احزاب سياسى، مجله دانشكده و روزنامه هاى تازه بهار و نوبهار. مقالات او در دو جلد به نام ادب فارسى چاپ شده است.

آرمان شاعر

برخيزم و زندگى ز سر گيرم
وى رنج دل ازميانه برگيرم
بلند مى شوم و زندگى را از نو آغاز مى كنم و اندوه دل را كنار مى زنم.
باران شوم و به كوه و در بارم
اخگر شوم و به خشك و تر گيرم
باران مى شوم و در كوهستان و دره ها مى بارم و به باره اى آتشى تبديل مى شوم و خشك و تر را مى سوازنم.
* در: دره - گرفتن: آتش را سرايت دادن
يك ره سوي كشت نيشكر پويم
كلكى زستاك نيشكر گيرم
يك بار به سوي كشتزارهاى نيشكر مى روم و يك قلم نى از شاخه نيشكر جدا مى كنم.
* پوييدن: حركت كردن با ناز
زان نى شررى به پا كنم وزوى
گيتى را با جمله در شرر گيرم
به وسيله آن قلم نى، آتشى به پا مى كنم و به وسيله آن تمام دنيا را آتش مى زنم. (منظور شاعر، اشعار و مقالات تأثيرگذار است كه دنيا را به هيجان مى آورد)
در عرصه گير و دار بهروزي
اويز و جدال شير نرم گيرم
دردنياى كه همه براى خوشبختى تلاش مى كنند، من نبردى همانند شير نر از خود نشان مى دهم.
* عرصه: مجازاً يعنى ميدان جنگ
داد دل فيلسوف نالان را
زين اختر زشت خيره سرگرم
فرياد دل هر قليطوس را كه از زشتى دنيا نالان بود از اين فلک نازيباى لجوج مى گيرم.
با قوت طعم كلك شكر زاي
تلخى زمذاق دهر برگيرم
با نيروى قلمم كه چيزهاى شيرين مى نويسيد، تلخى ها را از ذائقه مردم و روزگار مى گيرم.
ناهيد به زخمه تيزتر گردد
چون من سر خامه تيزتر گيرم
هنگامى كه من اشعار موثرترى مى سرايم، سياره زهره نيز كه نوازنده آسمان است، مضرايش را شورانگيزتر مى زند.
* خامه: قلم

کَلک از کَف تیر، سرنگون گردد
چون من ز خدنگِ خامه سرگیرم
وقتی قلم خدنگ ماندم را می تراشم و تیزش می کنم قلم از دست عطارد که نویسنده فلک است به زمین می افتد
(در برابر قوت قلم من، کم می آورد)

از مایه خون دل به لوح اندر
پیرایه گونه گونه گون صور گیرم
دل چنان غمگین است که می خواهم از خون دل بر روی لوح، تصاویر گوناگونی را رسم کنم.
* مایه: اصل

هنجار خطیر تلخ کامی را
بر عادت خویش بی خطر گیرم
می خواهم روش ناامیدی را طبق عادت خود بشمارم.
* تلخ کامی: مجازاً یعنی بدبختی

پیش غم دهر و تیر بارانش
این عیش تباه را سپر گیرم
چشم پوشی از زندگی مادی را به عنوان سپری در برابر حوادث روزگار قرار می دهم، می خواهم این خوشی زودگذر
دنیا را سپری در برابر حوادث روزگار کنم.
* پیش: حرف اضافه

در عین برهنگی چون عین الشمس
از خاور تا به باختر گیرم
در کمال نداری، مانند چشمه خورشید شده و از شرق تا غرب را نورافشانی می کنم.
وین سرپوش سیاه بختی را
از روی زمین به زور و فر گیرم
به پشتوانه نیروی جسمی و فروغ ایزدی سرپوش سیاه بختی از روی زمین برمی دارم بدبختی ها را از بین می برم.
و آن میوه که آرزو بود نامش
بر سفره کام در شکر گیرم
میوه آرزو را بر سفره خوشبختی به شکر آغشته می کنم.
* کام در شکر گرفتن: شیرین کام کردن

چون خار بنان به کُنج غم تا کی
بر چشم امید، نیشتر گیرم؟
تا کی باید مانند بوته های خار، در گوشه غم بنشینم و به چشم امیدواری با نیشتر اندوه، ضربه بزنم؟
آن به که جویبار آزادی
پیرایه سرو غاتفر گیرم
بهتر است که شاخ و برگ سرو غاتفر را که نماد آزادی است با آب جاری در جویبار آزادی پرورش دهم.
باغی ز ایادی اندرین گیتی
بنشانم و گونه گون ثمر گیرم
در این جهان باغی از نعمت ها پدید می آورم و ثمره میوه های مختلف آن را می بینم.

آن کودک اشک ریز را نقشی
از خنده به پیش چشم تر گیرم
نقش و نگاری از خنده در پیش چشم آن کودک گریان می گیرم تا سبب شادی او شود در برابر چشم آن کودک گریان
نقشی از خنده می گیرم.

و آن مادر داغدیده را مرهم
از مهر به گوشه جگر گیرم
بر دل آن مادر داغدیده، مرهمی از محبت می نهم از محبت دارویی می سازم و بر دل مادر داغدیده وطن مرهم می نهم.

شیطان نیاز و آز را گردن در بند و کمند سیم و زر گیرم

با زنجیر نقره ای و طلایی گردن شیطان طمع را به بند می کشم.

* را: نشانهٔ فک اضافه می باشد که میان مضاف و مضاف الیه جدایی انداخته است.

از کین و گشش به جا نمانم نام وین ننگ ز دودهٔ بشر گیرم

نامی از کشتار و کینه ورزی برجای نمی گذارم و این ننگ را ازدودمان بشریت می زدایم.

آن عیش که تن از آن شود فربه ازنان جویش ما حضر گیرم

برای گذران زندگی و چاق شدن تنم، نان جو را به عنوان غذا آماده کردم.

* ماحضر: غذای اندک حاضری

و آن کام که جان ازوشود خرم نزل دو جهانش مختصر گیرم

نعمت های دنیا و آخرت را در مقابل عیشی که جانم از آن شاد شود، نادیده می گیرم.

از کار جهان کینه ور گیرم یکباره به دست عاطفت پرده

ناگهان با دست محبت خود، پرده از کارهای ناشایست این جهان کینه توز برمی دارم.

وین نظم پلید اجتماعی را اندر دم کورهٔ سقر گیرم

این نظم ناپاک اجتماعی را در کورهٔ دوزخ می اندازم و از بین می برم.

وین ابرهٔ ازرق مکوکب را زانصاف دو رویه آستر گیرم

برای جامهٔ یک لایه کبود ستاره نشان آستر دو لایه ای از جنس عدالت می دوزم.

* ابره: رویهٔ جامه - ازرق: کبود، نیلگون - مکوکب: ستاره دار - دورویه: پشت و رو

و آنگاه به فر شهر همت جای از برقهٔ قمر گیرم

و پس از آن، با جلال بال همت پرواز می کنم و بالای گنبد ماه جای می گیرم.

شبگیر کنم به صفة بهرام و آن دشنهٔ سرخش از کمر گیرم

سحرگاهان به ایوان بهرام شبیخون می زنم و خنجر سرخ او را از کمرش باز می کنم.

زان نحس که بر تراود از کیوان بال و پر و پویه و اثر گیرم

بدشگونی که از ستارهٔ رُحل تراوش می کند را کم می کنم و از تأثیرات و قدرت عمل آن می کاهم.

و آن دست که پیش آرزوی دل دیوار کشد به خام در گیرم

هر کس را که در مقابل آرزوهای دل، مانعی به وجود می آورد به بند می کشم.

* دست: مجازاً یعنی صاحب دست

نومیدی و اشک و آه را درهم پیچیده به رخنهٔ قدر گیرم

ناامیدی و گریه و ناله را درهم می پیچم و آن را در سوارخ تقدیر، فرو می کنم.

و اندر شب وصل، پرده غیرت درپیش دریچهٔ سحر گیرم

در شب وصال، نزد دریچهٔ صبح پرده غیرت می آویزم نمی گذارم صبح بدمد و مرا از معشوقم جدا سازد.

و آنگاه به سطح طارم اطلس با دلبر، دست در کمر گیرم

در آن زمان (شب وصال) دربارگاه ملکوتی، دلبر رادر آغوش می گیرم.

با بال و پرفرشتگان زان جای زی حضرت لایموت پرگیرم

از با بال و پر ملایک رهسپار درگاه خدای زنده ای که هیچگاه نمی میرد می شوم.

www.Sanjesh3.com

مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث: متولد سال ۱۳۰۷ ه.ش. بوده و از شاعران معروف سبک نو می باشد. آثار منظوم او عبارتند از: ارغنون، زمستان، آخر شاهنامه، از این اوستا، شکار، پائیز در زندان، بهترین امید، عاشقانه و کبود و... و مهمترین آثار نثرش: مجموعه مقالات، بدعت ها و بدایع نیما یوشیج. وی در ۴ شهریور ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و در جوار آرامگاه حکیم فردوسی دفن شد. شعر زیر (زمستان) اوج خفقان اجتماعی روزگارش را با دم سردی و افسردگی به تصویر کشیده است.

زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت، سرما در گریبان است.
هیچ کس جواب سلام تورا نمیدهد، همه سرها غمگینانه در گریبان فرو رفته اند.
کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
کسی جرأت نمی کند برای دیدن چهره دوستان و پاسخ به آنان، سرش را بالا بگیرد.
نگه جز پیش پا را دید، نتواند، که ره، تاریک و لغزان است.
چشم، جز جلوی پا را نمی بیند، چرا که راه تاریک و لغزنده است.
و گردست محبت سوی کسی یازی، به اکراه آورد دست از بغل بیرون، که سرما سخت و سوزان است.
اگر از روی علاقه، دست خودت را به سوی کسی دراز کنی، بایی میلی دستش را از بغل بیرون می آورد، زیرا هوا بسیار سرد است.
نفس کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک. چو دیوار ایستد در پیش چشمانت. نفس کاین است پس دیگر چه داری چشم، ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
در زمستان نفسی که از درون سینه بیرون می آید، مانند ابری تاریک در برابر چشمانت قرار می گیرد. وقتی نفس به صورت این دیوار در برابر ت می ایستد، پس از دوستان دور یا نزدیک چه انتظاری می توانی داشته باشی که به تو نگاهی بیندازند؟
* ز چشم دوستان دور یا نزدیک: مجازاً به معنی نگاه همراه با توجه است.
مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین! هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی. دمت گرم و سرت خوش باد! سلام را تو پاسخگوی، در بگشای!
ای ناجی من! ای مسیحی فقیر و بی چیز! هوا بسیار سرد است... امیدوارم نفس تو گرم بوده و شادمان باشی! حداقل تو سلام مرا جواب بده و در محبت را به رویم باز کن.
منم من میهمان هر شب، لولی وش مغموم. منم من سنگ تپیا خورده رنجور. منم دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور.
من، همان مهمان هر شب تو هستم که بی خانمان و افسرده ام، مانند سنگ لگد خورده ای هستم که آفرینش به منزله ناسزایی به دنیا بوده، من یک ساز بد آهنگم.
* لولی وش: کسی که مثل لولیان (کولی ها) است.

* شاعر در این بیت، خود را حقیرترین آفریده خدایی می داند در صورتیکه اشرف مخلوقات است.

نه ازروم، نه اززنگم، همان بی رنگم. بیا بگشای در بگشای دلتنگم.

من انسانی خالص ویی ریایی هستم که نه سپید پوستم و نه سیاه پوست (به هیچ گروهی وابسته نیستم، فقط طرفدار حقم) بیا درب را باز کن که افسرده ام.

حریفا ! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد. تگرگی نیست، مرگی نیست. صدایی گرشنیدی صحبت سرما و دندان است

ای همدم وای میزبان! میهمان همیشگی تو (من) پشت دراز شدت سرما مانند موج می لرزد و اگر صدایی می شنوی نه صدای تگرگ است و نه صدای جان سپردن، بلکه صدای برهم خوردن دندان هایم به دلیل شدت سرماست.

من امشب آمدمستم و ام بگزارم. حسابت را کنار جام بگذارم.

من آمده ام تا فرضم را باز پس دهم و پول شرابهایی را که به صورت نسیه در اینجا نوشیده ام بپردازم.
* گزاردن: ادا کردن.

چه می گویی که بیگانه شد، سحر شد، بامداد آمد؟ فریبت می دهد بر آسمان، این سرخی بعد از سحر گه نیست. چرا می گویی: «دیروقت است و صبح شده است»؟ آسمان تو را فریب می دهد. این سرخی، سرخی صبح واقعی نیست.

حریفا ! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است

ای همدم ! گوشم بر اثر سرما زخمی شده است، این یادگاری است که سرمای زمستان داده است.

و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده، به تابوت سبتر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است.

و خورشید، تاریک یا روشن، در تاریکی نه طبقه افلاک که با مرگ پوشیده شده اند، پنهان است.

حریفا! و چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است. سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت.

ای همدم ! شراب را برای نوشیدن آماده کن، شب و روز با هم فرقی ندارند. سلام تو را نمی خواهند پاسخ دهند.

هوا دلگیر، درها بسته سرها در گریبان، دست ها پنهان، نفس ها ابر، دل ها خسته و غمگین، درختان اسکلت های

بلور آجین، زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه، غبار آلوده مهر و ماه، زمستان است.

هوا غم انگیز است، درها بسته، انسانها در افکار خود غرق گشته، نفس ها از سرما به مه تبدیل شده، دلها خسته و

غمگین، درختان مملو از برف و یخزده، زمین بی حاصل و مرده، ابرها نزدیک سطح زمین و خورشید و آسمان غبار

آلودند، چرا که زمستان است.

دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری: متولد اسفند ۱۲۹۲ شمسی در تهران می باشد. پدرش میرزا ابوالحسن خان به زبانهای روسی، انگلیسی و فرانسوی آشنایی کامل داشت. وی در دانشکده ادبیات درجه لیسانس گرفت و به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در رشت تدریس کرد. در سال ۱۳۲۲ به دریافت درجه دکتری نایل آمد. سپس به اروپا رفت و در زبان شناسی تحصیل کرد. پس از بازگشت در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. وی از ۱۳۲۲ به انتشار مجله سخن پرداخت، تا سال ۱۳۵۷ که این مجله منتشر شد. از دیگر کارهای مرحوم خانلری تأسیس بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۴۴ بود. او همچنین شاعری توانا و سخنوری الامقام و مترجمی زبردست بود.

از آثار متعدد او عبارتند از: دختر سروان، ترجمه از پوشکین، چند نامه به شاعر جوان، ترجمه از ریلکه، تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحول اوزان غزل، وزن شعر فارسی (رساله دکتری استاد)، دستور زبان فارسی، تاریخ زبان فارسی، تصحیح سمک عیار از فرامرز ارجانی و ... خانلری در شهریور ماه ۱۳۶۹ در گذشت.

نامه ای به پسر م

معنی لغات:

۱- دمی: لحظه ای

۳- عجب کردن: شگفت زده شدن - به کار آمدن: مفید بودن

۵- بُعد: دوری

۸- کُنج: گوشه

۹- ابهام: به صورت ناواضح

۱۱- آستان حادثه ها: رخ دادن رویدادها

۱۴- ننگ: عار

۱۵- سال نکو را از بهارش می توان شناخت: (ضرب المثل) خوبی و بدی هرکاری را می توان از آغاز آن تشخیص داد.

۱۸- دیار: وطن

۱۹- متصف کردن: صفتی را به کسی نسبت دادن

۲۰- عزیمت: قصد، اراده

۲۱- نمو: رشد

۲۳- تعلق: وابستگی - گسستن: جدا کردن

۲۵- من با او بسیار کوشیده ام: من با او جنگیده ام

۳۲- میدان را خالی کردن: به مسؤولیت تن ندادن و فرار کردن از آن

۳۵- شوکت: عظمت

۳۸- کثرت عدد: زیاد بودن تعداد افراد

- ۳۹- غُذت: ساز و برگ
- ۴۰- حریفان قوی پنجه: مجازاً به معنای رقبای قدرتمند است.
- ۴۳- نیروی خود را سنجیدن: ارزیابی کردن نیرو
- ۴۶- گوهر یا کلوخ: مجازاً به معنای هرچیز گرانبها یا بی ارزش است.
- ۴۹- دستبرد: به دومعنا به کارمی رود(الف:قدرت دست- ب:سرقت) که در اینجا به معنای دوم اشاره شده است.
- ۵۰- مجال: فرصت
- ۵۳- چشم اعتنا: نگاهی که از محبت به کسی دوخته شود- اعتنا: توجه
- ۵۴- ورطه: گرداب، پرتگاه
- ۵۶- انقراض: فروپاشی و نابودی
- ۵۹- کشاکش: جنگ و دعوا
- ۶۱- فیروزی: پیروزی، ظفرمندی
- ۶۴- برهان: دلیل
- ۷۰- مدیون: بدهکار- مرهون: در گرو
- ۷۴- آغوش فنا: یعنی چیزی انسانی را به غیر انسان دادن.
- ۸۳- گیرم که: فرض کنم که
- ۸۴- مُشتی: تعدادی کم
- ۸۵- زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ، آخر کم از آنکه دست پای بی بزنیم؟ قبل از آنکه مرگ دست و پایمان را ببندد، حداقل تلاشی بکنیم.

محمد پروین گنابادی

محمد پروین گنابادی: در سال ۱۲۸۲ ه.ش در کاخک گناباد به دنیا آمد. پدرش روحانی و اهل علم بود. در چهارده سالگی در مشهد به حوزه درس مرحوم ادیب نیشابوری پیوست. در این دوره با ایرج میرزا، شاعر معروف آشنا شد و در بیست سالگی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد. در سال ۱۳۲۲ در تهران با مرحوم دهخدا در تهیه مقدمات و تدوین لغت نامه همکاری کرد. وی از دوستان زبان و ادب فارسی بود. آثار او عبارتند از: راهنمای مطالعه، پرورش اراده، اندیشه ها، شیوه نگارش، فن مناظره، و استاد در تصحیح تاریخ بلعمی با بهار همکاری داشته است. ترجمه های وی عبارتند از: ترجمه مقدمه این خلدون، روح تربیت از گوستاویوبون و گزیده مشترک یاقوت حموی. استاد گنابادی در اول شهریورماه سال ۱۳۵۷ شمسی دیده از جهان فرو بست. مقالات مرحوم به نام گزیده مقالات گردآوری شده است.

الف- کنایه، مجاز، مثل

معنی لغات:

- ۱- گزاف: بیهوده- مبالغه: زیاده روی- تعصب: سختگیری
- ۲- بلاغت: رسایی
- ۴- تعبیر: بیان
- ۵- استعاره: عاریه گرفتن- تجزیه و تحلیل: بررسی- ارسال مثل: به کاربردن ضرب المثل در جمله برای تاکید بیشتر.
- ۷- شیوا: رسا
- ۸- شیوه های منحنط: روش های پست و بی ارزش
- ۱۳- تفحص: جستجو، بررسی
- ۱۴- شیفته: فریفته- سرگردان: متحیر
- ۱۵- پسرا: شایسته، سزاوار
- ۱۸- مضرب: جای زدن
- ۱۹- اقسام: انواع
- ۲۶- کنایه: پوشیده سخن گفتن
- ۲۷- اطلاق کردن: چیزی را در معنی خاصی استفاده کردن
- ۲۸- ارادف: کنایه به کاربردن
- ۲۹- تالی: تابع- ردف: پیرو
- ۳۷- استعمال: استفاده- بی درنگ: بی محابا، فوراً
- ۵۴- محاوره: گفتگو

ب- تشبیه ، استعاره

معنی لغات:

۱- تشبیه: مانند کردن کلمه یا چیزی به چیز دیگر

۳- ذوق: سلیقه

۴- اغراق: زیاده روی در تعریف از چیزی

۱۷- حریر: ابریشم

۲۱- استعاره: به عاریه گرفتن

www.Sanjesh3.com

منتخباتی از صائب تبریزی

میرزا محمد علی متخلص به صائب: بزرگترین شاعر قرن یازدهم هجری است، که دارای سبک هندی بوده. صائب میان سالهای ۱۰۱۱-۱۰۱۶ ه. تولد یافته است. زادگاهش را بعضی تبریز و برخی اصفهان می دانند. وی درس بلوغ به هرات و کابل رفت و با میرزا احسن معروف به ظفرخان که مردی ادیب و شاعر بود طرح دوستی ریخت. به علت شهرتی که کسب کرده بود، ملک الشعرايي شاه عباس دوم به او واگذار شد. صائب شاعری کثیر الشعر بود، دیوان او را تا دویست هزار بیت نوشته اند. وی مثنوی به نام قندهار نامه درباره جنگ های شاه عباس دوم و فتح قندهار دارد. صائب در سال ۱۰۸۱ ه. در اصفهان درگذشته و در محله لبنان اصفهان دفن شده است.

در اشعار او تمثیل، لطافت اندیشه و کاربرد صورخیال دیده می شود. غزل را در هر موضوعی به کار برده است. صائب شاعر تک بیت هاست.

الف - منتخباتی از صائب تبریزی

بهار عمر ملاقات دوستداران است چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها
طراوت زندگی (جوانی)، نتیجه برخورداری از دیدار یاران است؛ خضر (پیامبر) چه لذتی از عمر طولانی خود برده است در حالیکه همه یارانش عمری محدود داشته و مرده اند؟

نخواهد آتش از همسایه هر کس جوهری دارد چنان از سینه خود می کند ایجاد آتش را
انسانهای اصیل، دست نیازمندی به سوی دیگران دراز نمی کنند، همان طور که چنان از سینه خود آتش می گیرد و خود را می سوزاند.

ترسم به عجز حمل نماید و گرنه من شرمنده می کشم به تحمل زمانه را
من می توانم چنان بردباری از خود نشان دهم که زمانه به ستوه بیاید ولی می ترسم سکوت و صبرم را به حساب ناتوانی ام بگذارند.

هر دم چوتاک بار درختی نمی کنیم چون سرو بسته ایم به دل، بارخویش را
ما مانند درخت انگور نیستیم که بار خود را بر دوش درخت دیگری بگذاریم، همانند سرویم که بار خود را خود تحمل می کنیم.

* بار خویش: مفعول «بار نمی کنیم» در مصراع اول
مگیر از دهن خلق حرف را زنهار به آسیا چو روی پاس دار نوبت را
سخن کسی را قطع نکن و در بین کلام دیگران، حرف زن. همانطور که برای تحویل دادن گندم به آسیا در صف می ایستی، برای سخن گفتن هم به نوبت دیگران احترام بگذار.
* زنهار: آگاه باش

دل چو شد غافل ز حق فرمان پذیر تن بود می برد هر جا که خواهد اسب خواب آلوده را
روح انسان اگر از خدا غافل گردد، مطیع و رام او امر نفسانی می شود، همانند اسب که سوار خواب آلوده خود را به هر جا بخواهد می برد.

گریه شمع از برای ماتم پروانه نیست صبح نزدیکست در فکر شب تار خود است

آب شدن شمع، به خاطر مرگ و در آتش سوختن پروانه نیست بلکه به دلیل نزدیک شدن روز و خاموش شدن خود اوست.

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است
لذت های امروز زندگی، زمانی برایمان دلیلی می شود که به فردای نیامده فکر نکنیم، همانند کودکانی که از جمعه بخاطر فرارسیدن شنبه لذت نمی برند.

هرچه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می کنند چهره امروز از آینه فردا خویش است
مردم همیشه از گذشته ورنج های کم آن به نسبت مشکلات فراوان امروزشان با نیکی صحبت می کنند، اما واقعیت این است که امروز نیز دیروزی است برای فرداهای آینده که زیبا به نظر خواهد رسید.

در مقام حرف برب مهر خاموشی زدن تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردنست
اگر انسان در شرایطی که زمان سخن گفتن است، سکوت کند همانند این است که در میدان نبرد، شمشیر خود را در زیر سپر، مخفی سازد و آن را به کار نگیرد.

عشق بالاتر از آن است که در وصف آید چرخ کبکی است که در چنگل این شهبازست
عشق بارزش تراز آن است که بتوان آن را تعریف کرد و حرف و سخنی درباره اش گفت، به طوری که آسمان همچون کبکی اسیر عشق است.

ما آبروی خویش به گوهر نمی دهیم بخل بجا به همت حاتم برابرست
ما در ازای کسب مال و ثروت، از آبرو و عزت خود نمی گذاریم، این خساستی که بجا است با بخشندگی حاتم طائی برابر است.

به صبر، مشکل عالم تمام بگشاید که این کلید به هر قفل راست می آید
تمام مشکلات دنیا با صبر حل می شود. صبر مانند کلیدی است که هر قفل بسته ای را باز می کند.

می شود در لقمه اول زجان خویش سیر بر سر خوان لثیمان هر که مهمان می شود
هنگامی که انسان بر سر سفره فرد خسیسی می نشیند با خوردن همان لقمه اول از زندگی خود بیزار می شود.

سبک مغزی کز اسباب جهان برخویش می بالد چو حمالی است کز بارگران برخویش می بالد
انسان کم عقلی که بخاطر داشتن اسباب و لوازم زندگی دنیوی به خود می نازد، همانند باربری است که بخاطر سنگینی بارش به خود می بالد.

دور دستان را به احسان یاد کردن همت است و رنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند
اگر انسان در حق کسانی که آشنایی دوری با او دارند خوبی کند از خود بزرگواری نشان داده والا خوبی در حق نزدیکان مانند عمل درخت خرمایی است که میوه اش را به پای خودش می ریزد و همه بی دردسر از آن استفاده می کنند.

درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش
هر کسی حتی اگر گدا باشد در خانه خود پادشاه است؛ تو هم به حریم خانه خودت قانع باش تا به برکت این قناعت، همچون پادشاهان، شادمان باشی.

خنده رسوا می نماید پسته بی مغز را چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش

بیهوده سخن گفتن، نادانی انسان احمق را آشکار می‌کند، همانطور که باز بودن دهان پسته بی مغز، پوچی آن را نشان می‌دهد، تو هم اگر اطلاعاتی درباره چیزی نداری، ادعای داشتن معلومات نکن و ساکت باش.

* لاف: ادعا

پیش از این برفتگان افسوس می‌خوردند خلق می‌خورند افسوس درایام ما برزندگان در گذشته مردمان بخاطر فوت شدن انسانها افسوس می‌خوردند، اما امروزه زندگی به گونه ای دشوار گردیده که بخاطر انسانهای زنده و شرایط مصیب بارزندگی آنها تأسف می‌خورند.

* افسوس: دریغ و حسرت، ریشخند و مسخره

تا می‌توان زآبله دست، رزق خورد بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی؟
وقتی کسی بتواند از دسترنج خود، روزی اش را فراهم کند، چه لزومی دارد از ستاره پروین (انسانهای ثروتمند) گدایی کند؟

ب- جامی

نورالدین عبدالرحمان جامی: متولد ۸۱۷ ه. در خجند جام می‌باشد. به سبب تولد در جام و به حکم ارادتی که به شیخ الاسلام احمد جامی داشته، در شعر «جامی» تخلص کرده است. جامی را خاتم الشعرا نام داده اند. جامی به پیروی از نظامی گنجوی هفت مثنوی به نامهای: سلسله الذهب، سلامان و ابال، تحفه الاحرار، سبحة الابرار، یوسف وزلیخا، لیلی و مجنون، و خردنامه اسکندری سروده است. وی کتاب های مثنوی هم دارد که معروفترین آنها نفحات الانس من حضرات القدس و بهارستان است. جامی در ۸۹۸ ه. وفات کرده است.

یاد روی تو

به کعبه رفتم و زآنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم
به کعبه رفتم و از آنجا آرزوی دیدار تو را کردم و باتداعی چهره زیبای تو، نظاره گر زیبایی کعبه شدم.

شعار کعبه چو دیدم سیاه، دست تمنا دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
وقتی پوشش سیاه کعبه را دیدم دستم را با خواهش به سوی موی سیاه تو دراز کردم.

* شعر: موی، نوعی پارچه ابریشمی

* شعار: لباس زیرین و رویی

چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم
وقتی که با نیازهای بسیار (ملتمسانه)، حلقه کعبه را در دست گرفتم، از خدا خواستم که توفیق دستیابی به حلقه گیسوی خوشبوی تو را نصیب کند (خواستار رسیدن به تو شدم)

نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت من ازمیان همه روی دل به سوی تو کردم
همه زائران بیت الحرام، کعبه را به عنوان قبله عبادت خود انتخاب کرده اند در حالیکه من، تو را به عنوان قبله عبادت خویش برگزیدم.

مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی طواف وسیعی که کردم به جستجوی تو کردم

من در تمام مراحل حج، جز ملاقات تو آرزویی نداشتم. اگر گرد کعبه می گشتم و میان صفا و مروه می دویدم، هدفم یافتن تو بود.

* مقام: جایگاه، در اینجا، هریک از مراحل و مناسک حج را گویند.

به موقف عرفات ایستاده خلق، دعا خوان من از دعا لب خود بسته، گفت و گوی تو کردم
در صحرای عرفات که حجاج به دعا می ایستند، من به جای دعا کردن، فقط با تو صحبت می کردم.

فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

حاجیان در روز عرفه در منی به دنبال آرزوهای خود بودند و من همچون جامی از همه دوری کرده و آرزوی دیدار تو را داشتم

www.Sanjesh3.com

نصرالله فلسفی

نصرالله فلسفی: متولد سال ۱۲۸۴ ش. در تهران بوده، وی پس از گذراندن در دارالفنون، ابتدا در وزارت پست و تلگراف سپس در وزارت دادگستری و پس از آن در وزارت فرهنگ به خدمت پرداخت. فلسفی در مدرسه دارالفنون تدریس داشت و استاد دانشکده ادبیات بود، او از اعضای پیوسته فرهنگستان بود. کتاب مفصل زندگی شاه عباس اول عمده ترین تألیف اوست. تاریخ روابط سیاسی ایران و اروپا در عهد صفویه، دوره کامل تاریخ ایران در ۵ جلد برای کلاسهای متوسطه، اصول تعلیم و تربیت از آثار دیگر اوست. منتخب فرهنگ فلسفی ولتر و منتخب اشعار ویکتور هوگو و داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرگ از ترجمه های نصرالله فلسفی است. او در سال ۱۳۶۰ درگذشت.

الف - صفات یعقوب لیث

معنی لغات:

- ۲- وقعی ننهادن: اهمیت ندادن
- ۶- مورخ: تاریخدان - صریح: رک
- ۷- غدر: مکر
- ۹- گردآوری: جمع آوری
- ۱۲- طبق: بشقاب و ظرفی مانند آن
- ۱۶- میان من و توجیز این شمشیر نیست: حاکم میان من و تو شمشیر است (مذاکره و گفتگو بین من و تو بی فایده است)
- ۱۸- مردی: مردانگی
- ۱۹- به جای آوردن: ادا کردن
- ۲۳- نامه های دیوانی: نامه های دولتی
- ۲۹- صبح حکم الله: صبح بخیر
- ۳۰- خرده مگیر: ایراد مگیر
- ۳۳- استیلا: غلبه و چیرگی
- ۳۵- اشعاری گفتند: اشعاری سرودند
- ۳۶- دریافت: درک نکرد
- ۳۷- دبیر رسائل: نویسنده نامه ها

ب- عنصر المعالی کیکاوس

امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قاموس بن وشمگیر بن زیار: از خاندان زیاری در قرن چهارم و پنجم هجری است، وی کتاب قابوسنامه را با نثری ساده در چهل و چهار باب برای پسرش گیلانشاه نوشته است. این کتاب نموداری از تمدن اسلامی پیش از مغول می باشد که توسط مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در سال ۱۳۴۵ تصحیح و چاپ شده است.

دو صوفی

معنی لغات

- ۱- صوف: پشم - صوفی: پشمینه پوش - به هم همی رفتند: با هم همراه و همسفر بودند - مجرد: فقیر
- ۲- بی پاک: شجاع، ترس
- ۳- مخوف: ترسناک - کس: هیچکس - نیندیشیدی: نمی ترسید - خداوند: صاحب، مالک
- ۴- موافقت: همراهی - بیم: ترس
- ۵- معدن ددگان: محل تجمع جانوران وحشی - بازو داد: لم داد
- ۶- همی نیارست خفتن: نمی توانست بخوابد، جرات نمی کرد بخوابد
- ۷- از قضا: اتفاقاً - آواز: صدا، نغمه
- ۸- چه افتاد تو را: چه اتفاقی برای تو افتاد
- ۹- نمی یارم خفتن: نمی توانم بخوابم
- ۱۰- ستدن: گرفتن - رستن: رها شدن
- ۱۱- ایمن: آسوده - بخسب: بخواب - مفلس: آدم بی چیز و ندار، مفلس دژرویین است: انسان فقیر همچون قلعه ای فتح ناشدنی است.

شهید آیت الله مطهری

آیت الله شهید مرتضی مطهری: در ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ ش. در فریمان متولد شد. در مشهد به تحصیل مقدمات علوم اسلامی پرداخت، سپس به حوزه علمیه قم رفت و از محضر آیه الله بروجردی، امام خمینی و علامه سید محمد حسین طباطبایی بهره مند شد. وی در سال ۱۳۳۱ در مدرسه مروی تهران به تدریس پرداخت. مهم ترین خدمات استاد مطهری در طول حیاتش، تدریس، سخنرانی و تألیف کتاب است تا پیروزی انقلاب، و پس از آن مشاور مورد اعتماد رهبر بود. وی در نیمه شب ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ به شهادت رسید. برخی از آثار او عبارتند از: آشنایی با علوم اسلامی، خدمات متقابل اسلام و ایران، نهضت های اسلامی در صد سال اخیر، داستان راستان و اصول فلسفه و روش رئالیسم.

الف- عرفان و تصوف

معنی لغات:

- ۱- تکامل: پیشرفت
- ۵- مفسرین: تفسیر کنندگان - محدثین: نقل کنندگان حدیث - متکلمین: دانشمندان علم کلام
- ۸- مختصات: ویژگیها
- ۹- صرفاً: فقط، تنها
- ۱۰- فرقه مجزا: گروه جداگانه
- ۱۳- تلقی شدن: تصور شدن - مدعی: ادعا کننده
- ۱۶- معاشرت ها: رفت و آمدها
- ۲۱- بدعت: نوآوری
- ۲۸- مضر: غیر سودمند
- ۴۰- سالک: رهرو - قله منیع انسانیت: قله بلند انسانیت
- ۴۱- چه احوالی برای او رخ می دهد: چه اتفاقاتی برای او می افتد.
- ۴۲- اشراف داشتن: آگاهی داشتن
- ۴۳- انسان پخته: انسان آگاه و کامل
- ۴۵- طایر قدس: پرنده خوشبختی، در اینجا منظور «پیر و مرشد» است.
- ۴۶- خضر: در این جا منظور «پیر مراد» است.
- ۴۷- همت بدرقه راه کن ای طایر قدس، که دراز است ره مقصود و من نوسفرم: ای پیر طریقت خیرت را بدرقه راه من کن، زیرا راه رسیدن به مقصد الهی طولانی است و من در سفر کردن، مبتدی هستم.
- ۴۸- ترک این مرحله بی همراهی خضر مکن، ظلمات است بترس از خطر گمراهی: بدون پیر طریقت (راهنما) قدم در راه سیروسلوک نگذار، زیرا در این راه تاریکی ها و ابهاماتی وجود دارد که ممکن است گمراه کننده باشند.
- ۵۵- الحاد: کفر

- ۵۷- مجاهده: تلاش و کوشش عارف در راه رسیدن به کمال
- ۵۸- تصفیه: پاک کردن - تهذیب نفس: پاک کردن وجود
- ۶۴- عنایت: توجه
- ۶۸- شائبه: آلودگی - صراط: راه، مسیر
- ۷۱- لهذا: بنابراین - نمو: رشد
- ۷۳- عفت: پاکدامنی
- ۷۴- مزین: تزیین شده
- ۷۸- دیالکتیک: روش مجادله منطقی
- ۸۲- منحصر: فقط
- ۸۳- مجاهدات: تلاشها - طی طریق: گذراندن مسیر لازم برای رسیدن به عرفان
- ۹۱- مبادی: جاهای شروع
- ۹۲- استدلال: دلیل آوردن
- ۹۸- شهود کردن: دیدن، درتصوف یعنی دیدار حق به حق.
- ۱۰۱- واجب الوجود: موجودی که وجودش از خودش باشد (خداوند)
- ۱۰۲- قائم بالذات: آنچه وجودش وابسته به خودش است - قائم بالغیر: آنچه وجودش وابسته به دیگری است.
- ۱۰۵- شوون: مقام ها - تجلی: جلوه ونمود
- ۱۰۸- حد اعلای کمال: بالاترین میزان کمال
- ۱۱۲- کنه: ذات و گوهر
- ۱۱۳- شهود: دیدن
- ۱۱۶- قرب: نزدیکی - فانی: نابود شدنی
- ۱۲۲- اصطکاک: برخورد، تماس
- ۱۲۵- قهراً: از روی اجبار
- ۱۲۸- تبری: دوری جستن
- ۱۳۰- سیره نبوی: روش پیامبر - اکابر صحابه: یاران بزرگ
- ۱۳۲- محدثان: گویندگان حدیث
- ۱۳۵- متجددان: نوگرایان
- ۱۳۶- اباحت: مباح شمردن
- ۱۴۲- هو: با سخنان تحقیرآمیز کسی را از میدان بدر کردن
- ۱۴۸- تقیه: خودداری از اظهار عقیده خویش
- ۱۵۱- بالاختص: مخصوصاً، به خصوص

- ۱۵۲- وفق نمی دهد: تطبیق نمی کند
- ۱۵۳- غالب: اکثر- خلوص نیت: پاکی عقیده
- ۱۵۶- سوءنیت: بدخواهی و بددلی
- ۱۵۹- بی غرض: بی طرف، بدون قصد سوء
- ۱۶۷- متفق القول: هم سخن، یک زبان
- ۱۶۹- مواهب: بخشیده شده ها
- ۱۷۱- سوق می دهد: هدایت می کند
- ۱۷۳- نهفته: پنهان- نیل: رسیدن، دست یافتن
- ۱۷۴- تشریع: آیین نهادن
- ۱۷۹- انانیت: خودبینی، غرور
- ۱۸۵- تزلزل ناپذیر: محکم، غیر مست
- ۱۸۶- فضائل: نیکی ها- رذائل: بدی ها، بستی ها
- ۱۹۱- ملکات: صفات راسخ و غیرقابل زوال انسانی
- ۱۹۲- جوارح: اعضاء، اندام
- ۲۰۰- تعبیر کردن: بیان کردن

ب- شمس تبریزی

شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی: عارف معروف و مرشد مولانا جلال الدین بلخی است. وی در سال ۵۸۵ ه.ق. در تبریز به دنیا آمد. او مرید ابوبکر سله باف تبریزی بود. اثر معروفش، مقالات شمس تبریزی می باشد که توسط مریدانش در مجلس گردآوری شده است.

سماع

معنی لغات:

- ۱- شیخ: شمس تبریزی - سماع کردن: شنیدن، رقص و صوفیان- عقده: گره، رنج روانی- رنجور: بیمار
- ۲- حاذق: ماهر- علتها و اسباب: بیماریها
- ۴- وقت حاجت: موقع نیاز
- ۵- می داشت در انگشت: در انگشت خود نگهداری می کرد- فرونگریست: تماشا کرد
- ۶- جراحت: زخم- گداخته: داغ و پرحرارت
- ۷- خصمان: در این جا یعنی دارندگان و صاحبان- باز طلبید: دوباره خواست
- ۸- ره ره، چو چکیده خون ببینی جایی، پی بر که به چشم من برون آرد سر: اگر دیدی در هر جایی قطره قطره خون بر زمین چکیده، بدان که سرچشمه اش دیدگان خون مانند من بوده است.

۹- سماع را چه کند جسمانی: تن پرور به شنیدن نیازی ندارد.

۱۰- يَاكُلُوْنَ وَ يَتَمَتَّعُوْنَ كَمَا تَاْكُلُ الْاَنْعَامُ: برخوردار می شوند و چون چارپایان می خورند (سوره محمد- آیه ۱۲)

۱۱- کسی که اوبوی معنی یافته باشد، چنان خورد چیزی؟: کسی که به معنای حقیقی معنویت پی برده باشد، آیا این گونه پر خوری می کند؟

ج- خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری: از فرزندان ابویوب انصاری است که در ۳۹۶ ه. در هرات به دنیا آمد. وی از مفسران، محدثان، صوفیان و شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم هجری است. مشهورترین کتاب خواجه تفسیری است که رشیدالدین میبیدی آن را شرح کرده و کشف الاسرار نامیده است. طبقات صفویه ابوعبدالرحمن سلمی را خواجه عبدالله به زبان هروی املا کرده است که جامی در قرن نهم آن را ویراسته و شرح حال صوفیان متأخر را بر آن افزوده و نفحات الانس را پدید آورده است. مناجات نامه از معروفترین آثار فارسی خواجه است که به نشر مسجع تألیف شده و از سایر آثار او: قلندر نامه، محبت نامه و... خواجه عبدالله در ۴۸۱ ه. در هرات وفات یافت.

از رساله های خواجه

معنی لغات:

- ۱- به سر آمدن: تمام شدن- جبار: زورگو- به سرد آمدن: شکست خوردن
- ۲- بخیل: خسیس- دُر: مروارید- دُر از دریا جوی نه از جوی: «جوی» اول به معنی جستجو کردن و «جوی» دوم به معنی جوی کوچک آب است.
- ۵- اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی، دل به دست از تا کسی باشی: اگر بتوانی در هوا پرواز کنی تازه مثل مگس هستی و اگر بتوانی روی آب راه بروی، مانند خار و خاشاک. با محبت کردن به دیگران، دل آنها را به دست بیاور تا انسان بزرگی باشی.
- ۷- نیکا آن معصیت که تو را به عذر آرد و شوما آن طاعت که تو را به عجب آرد: چقدر خوب است آن گناهی که تو را وادار به توبه کند و چقدر بد است آن عبادتی که باعث غرورت شود.

رشید الدین میبیدی

ابوالفضل رشید الدین میبیدی: کشف الاسرار از جمله آثار میبیدی است که تفسیری بزرگ از قرآن مجید می باشد. میبیدی، تفسیر خواجه عبدالله انصاری را شرح داده و آیات قرآنی را یک بار ترجمه و دو بار تفسیر کرده است، بار اول به شیوه مفسران عادی و بار دوم برطبق مشرب عارفان. وی تألیف خود را در ۵۲۰. به پایان رسانده است.

عشق وایمان

معنی لغات:

- ۱- حافی: پابرهنه - می گذشتم: رد می شدم - تازیانه: شلاق
- ۲- حبس: در اینجا به معنی زندان است - زخم: ضربه - شیفته: عاشق، شیدا
- ۳- تا تخفیف کردند: تا مجازات را کاهش دهند- به نظاره بود: تماشا می کرد
- ۴- مستغرق: غرق شده، مشغول - وَلَوْ نَظَرَ تَالِي الْمَعشوقِ الْأكْبَرُ: اگر دیدار تو بر معشوق بزرگ می آمد.
- ۵- مهین: بزرگترین - قَالَ فَزَهَقَ رَعْفَةً وَ مَاتَ: نعره ای زد و جان داد.
- ۶- دولت: سعادت
- ۹- زان می نرسد به نزد تو هیچ و خسی، در خوردن غم های تو مردی باید! انسانهای فرومایه به این دلیل به وصال تو نمی رسند، که غم عشق تو را خوردن، تنها کار مردان بزرگ (جوانمردان) است.
- ۱۲- سحره: جادوگران
- ۱۳- معاینه: دیدن
- ۱۵- معاملت: همنشینی - صدق: راستی
- ۱۶- رب العالمین: پروردگار جهانیان
- ۱۸- ریاض: باغها
- ۱۹ - مواصلت: وصال، رسیدن به محبوب

ه- اسرار التوحید

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید: کتابی عرفانی و تاریخی است به فارسی در شرح احوال و سخنان ابوسعید ابوالخیر (متولد ۴۴۰ هـ.) که یکی از نوادگان او به نام محمد بن منوربی منوربی ابی سعید تألیف کرده است. این کتاب کهن ترین کتابی است که درباره زندگی اولیاء نوشته شده و از مآخذ اصلی عطار در تذکره الاولیاء و جامی در نفحات الانس و دیگران بوده است. آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در ۱۳۶۶ ش. برای بار دوم این کتاب را با مقدمه و تعلیقات تصحیح کرده است.

بهترین آفریدگان

معنی لغات:

- ۱- شیخ ما: سعید- وحی: پیام خداوند به پیامبر
- ۲- میانه: بین- اختیار کردن: انتخاب کردن
- ۳- به در کردن: بیرون آوردن، انتخاب کردن
- ۵- بترین: بدترین
- ۶- گرد برگشتن: جستجو کردن- کوی: کوچه- فروشدن: داخل شدن
- ۷- فسق: کارید، خارج شدن از فرمان خدا- فُجور: برانگیخته شدن برگناه- انگشت نما: رسوا شدن، در اینجا مقصود مشهور شدن است.
- ۸- به ظاهر، حکم نشاید کرد: شایسته نیست که از روی ظاهر افراد، قضاوت کرد.
- ۹- قدر و پایگاه: مقام و منزلت- خطی به وی فرونتوان کشید: کسی را به حساب آورد- خطی بر کسی کشیدن: کسی را به حساب نیاوردن.
- ۱۰- هر چه کنم به گمان خواهد بود: هر کاری که من انجام دهم، با شک و تردید است.
- ۱۱- گمان بردن: فکر کردن- در حق: درباره- دستار: دستمال
- ۱۲- طاعت: عبادت

و- علامه محمدحسین طباطبایی

علامه محمد حسین طباطبایی: در سال ۱۲۸۱ ش. در تبریز به دنیا آمد. وی در سال ۱۲۹۷ به تحصیل علوم دینی و عربی پرداخت و در سال ۱۳۰۴ در نجف از محضر درس آیت الله اصفهانی و نائینی استفاده نمود، اما بعدها به جهت اختلال در وضع معاش ضمن بازگشت به وطن ناگزیر از مسائل علمی کناره گیری کرد. در سال ۱۳۲۵ در حوزه علمیه قم درس را ادامه داد و در ۲۵ آبان ۱۳۶۰ در همین مکان وفات یافت. از آثار وی: تفسیر المیزان (۴۰ جلد)، اصول فلسفه و روش رئالیسم (۵ جلد)، حاشیه کفایه الاصول، حاشیه بر کتاب «اسفار» ملا صدرا (۹ جلد)، وحی یا شعور مرموز، دو رساله در ولایت و حکومت اسلامی، علی و فلسفه الالهیه، شیعه در اسلام، قرآن در اسلام، استراتژی زن در اسلام، و بسیاری مقالات و مباحث علمی و فلسفی دیگر.

دستی از غیب برون آید و کاری بکند

معنی لغات:

- ۱- پیشینیان: گذشتگان
- ۴- بروز داده: نشان داده
- ۵- به سزا: شایسته، سزاوار
- ۷- خُرده: عیب، نقص
- ۸- مصون: در امان
- ۱۲- فاتحه آفرینش خوانده شدن: به پایان رسیدن آفرینش
- ۱۷- صواب: درست، صحیح
- ۲۰- قریحه: ذوق، استعداد- جبلیت: ذاتی بودن- جبلیت: سرشت، طبیعت
- ۲۳- تجدید نظر: بررسی مجدد- فرضیه: نظریه
- ۲۴- نظریات: عقیده ها- رسا: شیوا
- ۲۵- اجمالی: مختصر
- ۲۹- متناهی و غیرمتناهی: محدود و نامحدود
- ۳۰- معلوم و مجهول: شناخته شده و ناشناخته
- ۴۰- خرافات: گفتار و پندارهای بیهوده
- ۴۱- اساطیر: افسانه ها- سخریه: ریشخند، استهزاء- خضوع: فروتنی
- ۴۳- غیر مترقبه: غیر منتظره
- ۴۶- رویه: سبک، روش
- ۴۷- فتوی دادن: حکم کردن
- ۵۲- وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى: واینکه برای انسان پاداشی جز آنچه خود کرده است نیست (سوره نجم، آیه ۳۹)

مهر خوبان

مهر خوبان، دل و دین از همه بی پروا برد
رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
عشق به زیبا رویان، بدون هیچ ملاحظه ای همه را عاشق کرد. آنچنانکه چهره زیبای مردان و بانوان خوش سیمادر
اسیر کردن دلهای مردمان تواناست، رخ دربازی شطرنج، قدرتی برای شکار کردن مهره های حریف ندارد.
تو مپندار که مجنون سرخود مجنون گشت
از سمک تا به سُهائش کشش لیلی بود
تو گمان مکن که مجنون (عاشق) خود سرانه دیوانه شد بلکه عشق لیلی بود که او را از ژرفای گیتی به اوج آسمانها رساند
(از پایین ترین مقام به اوج رساند)

* کشش: جاذبه معشوق

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
ذره یی بودم و مهر تو مرا بالا برد
من خودم به معشوق (خداوند) نرسیدم، ذره ناچیزی بودم که عشق تو مرا در اوج قرارداد و تعالی بخشید.
* سرچشمه خورشید: سرچشمه معنویت عشق (خداوند)
من خشن بی سروپایم که به سیل افتادم
او که می رفت مرا هم به دل دریا برد
من در عرصه عشق خار و خاشاک بی ارزش بودم که با سیل عشق به اعماق بی کران معرفت الهی برده شدم.
* مرجع ضمیر «او» در مصراع دوم، «سیل» است.

جام صهبا ز کجا بود مگر دست که بود
که درین بزم بگردید و دل شیدا برد؟
این جام شراب (می عشق الهی) مگر از کجا بود و از دست که رسید که در این مجلس عارفانه، دل عاشق مرا از خود بی خود
کرد.
* بگردید: منظور، چرخیدن جام شراب در مجلس باده گساری است.

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد
ابروی کمانی تو و دستان نعمت بخش و بهشت گونه تو بود که مرا شیفته کرد و بی نام و نشان ساخت.
* خم ابرو: لطف الهی - جلوه: تجلی الهی
خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم
با برافروخته رویی که قرار از ما برد.
ای معشوق، تو خودت عشق را به من آموختی و خود تو مرا در این عشق سوزاندی و با چهره زیبای سُرخت آرامش را
از من گرفتی و عاشقم کردی.

همه یاران به سرراه تو بودیم ولی
خم ابروت مرا دید و زمن یغما برد
همه عاشقان بر سرراه تو منتظر بودیم اما عشق و تجلی تو مرا به غارت برد و عاشقم کرد.
همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت
همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد.
همه عاشق و نگران تو بودیم که غم عشقت آمد و باقی دلدادگان تو را رها کرد و تنها مرا با خود برد.

دکتر عبدالحسین زرین کوب

دکتر عبدالحسین زرین کوب: متولد سال ۱۳۰۱ شمسی دربروجرد می باشد. ابتدا شغل معلمی را انتخاب کرد و در سال ۱۳۲۷ لیانسیه ادبیات گرفت و مدتی به کار روزنامه نگاری اشتغال جست. او در سال ۱۳۳۴ به اخذ درجه دکتری نایل آمد. کارتدریس و تحقیق و شرکت در سیمینارهای بین المللی و ایراد سخنرانی های گوناگون و دیدار با دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی و بازدید از کتابخانه ها و مراکز فرهنگی و تألیف، اکثر اوقات عمر استاد را پر کرده است.

از آثار استاد: ارزش میراث صوفیه، درباره تصوف اسلامی، از کوچه زندان درباره زندگی و اندیشه حافظ، با کاروان حله، در نقد و بررسی زندگانی و آثار بعضی از شاعران، بحر در کوزه، نقد و تفسیر قصه ها و تمثیلات مثنوی، پله پله تا ملاقات خدا، درباره زندگی و اندیشه و سلوک مولانا جلال الدین، شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، درباره فنون شاعری، نقد ادبی، بررسی در تاریخ نقد و نقادان، فرار از مدرسه، درباره زندگی و اندیشه محمد غزالی و.... دیگر آثار استاد در کتاب درخت معرفت، جشن نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب معرفی شده اند.

الف: درباره مثنوی

معنی لغات:

- ۲- سوخته: فانی شدن در حق، سوخته در عشق
- ۴- شگرد: روش، شیوه
- ۵- تطویل: طولانی کردن- تفسیر: بیان کردن
- ۶- متضمن: دربردارنده- تقریر: بیان کردن
- ۷- حکایت حال عارف در ضمن «حدیث دیگران» هم هست: سخن و حقیقت حال خود را در قصه دیگران بیان کردن
- ۹- سلوک: طی طریق در راه حق- تلقی کردن: محسوب کردن، پنداشتن- تدقیق: دقیق شدن
- ۱۱- دلالات: راهنمایی- برسیبیل: از راه، از روش
- ۱۲- تردید: شک، شبهه- صحت: راستی و درستی
- ۱۳- رؤیت: دیدن
- ۱۵- زیاندار: گویا- غور: تعمق، فرو رفتن در ژرفا
- ۱۶- به نحو بارزی: به صورت آشکاری
- ۲۱- درخور: شایسته، سزاوار
- ۲۲- اخذ: گرفتن- نقل: بیان کردن- شایع: رایج، فراوان- ادوار: دوران
- ۲۳- منسوب: نسبت داده شده
- ۲۴- مضمون: محتوا- اصالت: با اصل و نسب بودن
- ۲۷- مأخوذ: گرفته شده

- ۲۸- درهم نوردیدن: از میان برداشتن
- ۳۰- تبادُل: رد و بدل کردن
- ۳۱- هزلیات: در لغت به معنی شوخی و در اصطلاح سخنان یاوه و رکیک - عام پسند: مردم پسند
- ۳۴- مکرر: تکرار شده - اخذ: گرفتن
- ۳۶- مقوله: گفتار، سخن
- ۳۷- معابر: گذرگاهها - منابر: کرسی که واعظان بر آن نشینند و موعظه کنند
- ۳۹- وعد و وعید: خبرخوش و ناخوش
- ۴۱- زهاد: پرهیزگاران
- ۴۲- مشخون: پر، سرشار - طامات: اقوال پراکنده سخنان برخی از صوفیان که در ظاهر گزافه است.
- ۴۶- تداعی: به ذهن آوردن خبری
- ۴۹- ملال: خستگی - مستمع: شنونده
- ۵۰- هزل: گفتاری که ظاهری غیر اخلاقی دارد - رکیک: زشت، ناپسند
- ۵۶- تشویش: آشفتگی خاطر، نگرانی
- ۵۸- تردد خاطر: دودلی
- ۵۹- ممثول: مثل زده شده
- ۶۳- مجرد: فقط
- ۶۴- قصه نبوش: شنونده قصه
- ۶۸- دخل: خرده گیری

ب- مولانا جلال الدین

مولانا جلال الدین: جلال الدین محمد معروف به مولانا از گویندگان و نویسندگان بسیار مشهور جهان اسلامی است. که در سال ۶۰۴ ه. ق در بلخ چشم به جهان گشوده در حمله مغول به آسیای صغیر (ترکیه) رفت و در قونیه سکونت گزید. در سال ۶۴۲ ه. شمس الدین تبریزی به قونیه آمد و مولانا یک دوره سی ساله در کنار او آثاری برجای گذاشته است که جزو عالی ترین نتایج اندیشه بشری است. از جمله غزلیاتی به نام کلیات شمس که به نام مرشد محبوبش شمس سروده، مثنوی او درشش دفتر، مجالس سبعة شامل هفت سخن رانی اش، قریب یکصد و پنجاه نامه به مکتوبات و کتابی دیگر به نام فیه مافیه مولانا به سال ۶۷۲ ه. ق قونیه وفات کرده و در همانجا دفن شده است.

راز داری

آن مرادت زودتر حاصل شود

گورخانه راز تو، چون دل شود

اگر رازت را در دلت دفن نمایی، زودتر به مقصود و آرزوی خود می رسی.

* گورخانه: مقبره

زود گردد با مراد خویش جفت

گفت پیغمبر که هر که سرنهفت

پیغمبر فرمود: هر که راز خود را پنهان کند، زودتر به آرزوهای خود می رسد.

سر اوسرسبزی بستان شود

دانه ها چون درزمین پنهان شود

اگر دانه زیر خاک مدفون شود، رشد کرده و رویش می یابد و این رویش، باعث سرسبزی باغ و بوستان می شود.

* زمین: مجازاً خاک، زیر خاک

پرورش کی یافتندی زیر کان

زرونقره گرنبودندی نهان

اگر طلاونقره در زیر زمین پنهان نمی شدند، چگونه ممکن بود که درون معدن، پرورش یابند؟

وعده باشد مجازی تا سه گیر

وعده ها باشد حقیقی دلپذیر

وعده های حقیقی و راستین موجب آرامش و اطمینان قلب می شوند اما وعده های دروغین موجب پریشانی و اندوه می گردند.

* تا سه گیر: حقیقان آور، مجازاً به معنی چیزی است که پریشانی و بی قراری می آورد.

وعده نا اهل شررنج روان

وعده اهل کرم گنج روان

وعده انسانهای جوانمرد، مانند گنج روان، ارزشمند است و وعده های مردم نا اهل و ناشایست موجب کدورت و رنجش روح می شود.

دنیا

نه قماش و نقده و میزان و زن

چیست دنیا؟ از خدا غافل بدان

دنیا پرستی چیست؟ غافل شدن از خداوند و گرنه داشتن کسب و کار و مال و ثروت و زن و فرزند، مانع خداپرستی نیست.

* میزان: ترازو، مجازاً کسب و کار و درآمد

نعم مال صالح خواندش رسول

مال را کز بهر حق باشی حمول

اگر اموالت را در راه خدا استفاده کنی، خداوند چنین مالی را پاکیزه خوانده است.

* حمول: بردارنده، مجازاً دارا و صاحب

آب اندر زیر کشتی پستی است

آب در کشتی هلاک کشتی است

آب که در کشتی باشد، کشتی را غرق می کند اما اگر زیر کشتی باشد، پشتهای کشتی است.

* پُشتی: تکیه گاه، پشتهای

نطق

مدتی خامش بود او جمله گوش

کودک اول چون بزاید شیرنوش

کودک که به دنیا می آید، ابتدا شیر می خورد، مدتی خاموش می ماند و فقط به سخنان دیگران گوش می دهد.

از سخن تا اوسخن آموختن

مدتی می بایدش لب دوختن

کودک مدتی باید ساکت بماند تا زمانی که حرف زدن را یاد بگیرد.

ورنباشد گوش وتی تی می کند خویشتن را گنگ گیتی می کند

اگر کودک گوش شنوا نداشته باشد و سخنان نامفهوم و مهمل بر زبان آورد، بعد از مدتی همه فکر می کنند او لال است.

کراسلی کش نبذر آغاز گوش لال باشد، کی کند درنطق جوش؟

کر مادرزاد که از بدو تولد شنوایی نداشته باشد، لال می شود، چنین فردی چگونه ممکن است برای حرف زدن جوش بزند و تلاش کند؟

* کش: که اورا

زانکه اول سمع باید نطق را سوی منطق از ره سمع اندر آ

برای اینکه بتوان حرف زد اول باید شنید و بعد از طریق شنیدن، حرف زدن را یاد گرفت.

* سمع: شنیدن - نطق: سخن گفتن - منطق: سخن گفتن، تکلم

هدف

هیچ نقاشی نگارد زین نقش بی امید نفع بهر عین نقش

آیا هیچ نقاشی را می شناسید که تصویر زیبایی را فقط به خاطر خود نقاشی بکشد نه بخاطر سود و منفعتش؟

* زین: زینت - عین: ذات

بلکه بهر میهمانان و کهان که به فرجه وارهند از اندهان

بلکه نقاشی او با این هدف است که میهمانان و کودکان با نگریستن به آن ازغم و اندوه رها شوند.

* فرجه: تفرج کنان، رهایی ازغم و اندوه

شادی بچگان و یاد دوستان دوستان رفته را از نقش آن

این نقاشی باعث شادی کودکان می شود و نیز افراد با نگاه کردن به آن خاطره دوستان غایب خد را زنده نگه می دارند.

هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب بهر عین کوزه نه بر بوی آب؟

آیا کوزه گری را می توان یافت که فقط بخاطر خود کوزه، نه به امید آب، با شتاب آن را بسازد؟

هیچ کاسه گر کند کاسه تمام بهر عین کاسه نه بهر طعم؟

آیا هیچ کاسه سازی هست که که قصدش فقط ساختن کاسه باشد، نه ساختن آن برای غذا؟

هیچ خطاطی نویسد خط به فن بهر عین خط، نه بهر خواندن

آیا هیچ خطاطی، هنرمندانه بدون امید خواندن می نویسد؟

نقش ظاهر بهر نقش غایب است و آن برای غایب دیگر بیست

صورت ظاهری به منظور صورت باطنی و درونی است، صورت باطنی هم برای دستیابی به صورت باطنی نامرئی است.

تا سوم، چارم، دهم برمی شمر این فواید را به مقدار نظر

این فایده ها را تا حد بیش خود تا مرحله سوم، چهارم و دهم به حساب بیاور (هر مرحله مقدمه یی است برای مراحل معنوی تر بعدی).

همچو بازیهای شطرنج ای پسر فایده هر لعب درتالی نگر

ای پسر! این کارها همانند بازی های گوناگون شطرنج است، فایده هر بازی را در بازی بعد باید ببینی.

* تالی: تابع، پیرو

این نهاده بهر آن لعب نهان و آن برای آن و آن بهر فلان

این بازی ظاهری را برای آن بازی نهانی قرار داده اند، آن بازی نهانی را برای بازی نهانی تر و آن نهانی تر را برای بازی بسیار نهانی تر (چیزهای ظاهری برای معانی باطنی است و معانی باطنی برای منظوره های باطنی تر و ...)

همچنین دیده جهات اندر جهات درپی هم تا رسی در بُرد و مات

همچنین جوانب بازی را باید در نظرگیری تا به مات کردن حریف و بُرد خودت دست یابی.

اول از بهر دوم با شد چنان که شدن برپایه های نردبان

و آن دوم بهر سوم می دان تمام تا رسی توپایه پایه تا بام

حرکت اول مهره برای حرکت دوم صورت می گیرد درست مانند بالا رفتن از پله های نردبان که پله دوم برای رسیدن به پله سوم است تا بدین وسیله پله پله به بام برسی (به مقصود برسی)

اگر نکاری ندروی

هیچ وازر، وزرگیری برنداشت هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت

هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد و هیچکس تا چیزی نکارد نمی تواند درو کند.

* ندرود: درونکرد

طمع خامست آن، مخورخام ای پسر خام خوردن علت آرد دربشر

ناکاشته درو کردن آرزوی بیهوده و خامی است، پس ای پسر خام خوارم باش که سبب بیماری انسان می شود.

* طمع خام: تمنای کار غیرممکن

کان فلانی یافت گنجی ناگهان من همان خواهم، مه کار و مه دکان

فلانی ناگهان گنجی یافته است، پس من هم مانند او به دنبال کار کسبی نمی روم.

* فلانی: شخص مبهم

کار بختست آن و آن هم نادرست کسب باید کرد تا تن قادرست

ناگهان به گنجی دست یافتن کار بخت و اقبال است که به ندرت اتفاق می افتد پس تا توان و نیرویی در بدن هست باید کار کرد.

کسب کردن گنج را مانع کی است؟ پا مکش از کار، آن خود در پی است

کار کردن مانع ثروتمند شدن نیست، تو دست از کار برمدار، گنج و ثروت هم به دنبال آن می آید.

* منظور از واژه «آن» دستیابی به گنج است.

تا نگردي تو گرفتار اگر که اگر این کردمی یا آن دگر

مراقب باش دچار تردید نشوی که بگویی اگر این کار را می کردم یا نمی کردم، چه می شد.

کز اگر گفتن رسول باوفاق منع کرد و گفت آن هست از نفاق

این بیت اشاره دارد به حدیث «ایاکم واللو فان اللو یفتح عمل الشیطان»: از اگر گفتن بهره‌ی‌زد، زیرا که اگر گفتن کار شیطان را آسانتر می‌کند (از احادیث منوی)

* اگر گفتن: کار را به شرط وابسته کردن - باوفاق: صمیمی - نفاق: دورویی کردن

کان منافق در اگر گفتن بمرد وز اگر گفتن به جز حسرت نبرد

انسان دورو در تردید از دنیا رفت و از اگر گفتن‌ها (تردیدها) فقط حسرت نصیبش شد.

مثال

آن غریبی خانه می جست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب

غریبی، با عجله به دنبال خانه ای می گشت. یکی از دوستانش، او را به خانه ای ویران برد.

گفت او این را اگر سقفی بُدی پهلوی من مر تو را مسکن شدی

دوستش گفت: اگر این خانه سقفی داشت می توانستی در همسایگی من اقامت کنی.

* «این» ضمیر اشاره است و مرجع آن «خانه خراب» می باشد (در بیت اول)

هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر

اگر در این خانه اتاق دیگری هم بود خانواده تو هم می توانستند با آسایش در کنارت زندگی کنند.

گفت آری پهلوی یاران خوشبخت لیک ای جان در اگر نتوان نشست

غریبه گفت: درست می گویی، در کنار دوست بودن خوب است اما «اگر گفتن» نمی توان زندگی کرد.

ج- آرزوی باغ و گلستان

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

چهره ات را نشان بده که در آرزوی دیدار روی همچون باغ و گلستان توهستم و با من سخن بگو که در آرزوی شنیدن سخنان شیرین همچون قندت هستم.

ای آفتاب حسن، برون آدمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

ای که در زیبایی همانند آفتابی! لحظه ای از پشت ابر برون بیا که آرزوی من دیدار چهره تابناک توست.

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

تا بانگ طبل عشق تو را شنیدم، همچون باز شکاری به هوای نشستن بر بازوی سلطانی تو باز گشتم.

گفتی زناز: پیش مرنجان مرا رو آن گفتنت که: پیش مرنجانم آرزوست

با ناز گفتمی که مرا بیش از این میازار، باز دلم می خواهد آن سخن را از دهانت بشنوم.

وان دفع گفتنت که «بروشه به خانه نیست» وان ناز و باز و تندى دربانم آرزوست

مرا راندی و گفتمی برو شاه در خانه نیست. من آرزوی ناز و ادا و خشم تو را دارم.

* «باز» از اتباع «ناز» است.

دردست هر که هست ز خوبی قراضه هاست آن معدن ملاحه و آن کانم آرزوست

هریک از زیبا رویان از زیبایی اندکی برخوردارند، من خواهان کسی هستم که معدن زیبایی و ملاححت است.

* قراضه: پاره و ریزه های زروسیم - ملاححت: نمکین بودن

این نان و آب چرخ چوسیلی است بی وفا من ماهیم، نهنگم، عمانم آرزوست

لوازم مادی و دنیوی مانند سیلی زودگذر هستند. من مانند ماهی و نهنگی هستم که آرزوی رسیدن به دریای عمان (منبع نعمت ها) را دارم.

* نان و آب چرخ: اسباب زندگی

یعقوب و ارواسفاها همی زنم دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست

همچون یعقوب که برغم دوری یوسف افسوس می خورد، تأسف می خورم و آرزوی ملاقات رخسار زیبای یوسف اسفای تو را دارم.

والله که شهر، بی تو مرا حبس می شود آوارگی و کوه بیانم آرزوست

به خدا که شهری بی تو برای من مانند زندان است. دلم می خواهد سربه کوه و بیابان بگذارم و آواره شوم.

زین همراهم هست عناصر دلم گرفت شیر خدا ورستم دستانم آرزوست

از این دوستان ضعیف النفس و بی حال خسته و دلگیر شدم، آرزو دارم یاران توانایی همچون علی بن ابی طالب ورستم دستان داشته باشم.

جانم ملول گشت زفرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

از فرعون وستم او، دلم گرفت، آرزوی دیدن چهره نورانی موسی پسر عمران را آرزو دارم.

زین خلق بر شکایت گریان شدم ملول آن های هوی و فحشه ازمستانم آرزوست

از این مردم شاکی و گریان زمانه خسته شدم. آرزوی شنیدن آن هیاهوی مستانه مستان را دارم.

گویا ترم زبلبل اما زرشک عام مهرباست بردهانم و فغانم آرزوست

ازبلبل، خوش آوازترم، اما از آنجا که مردم بر قدرت سخنوری ام حسد می ورزند، سکوت اختیار کرده ام، حال آنکه درد، آرزوی فریاد کشیدن دارم.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم انسانم آرزوست

دیروز شیخ چراغ به دست در کوچه های آتن می گشت (در روشنایی روز) و می گفت: از جانوران وحشی (انسانهای بد) خسته و دل‌تنگ شده ام و بدنبال انسان (واقعی) می گردم.

گفتند: یافت می نشود جسته ایم ما گفت: آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

به او گفتند: ما پیش از تو به جسته و جوی انسان حقیقی پرداخته ایم و نتیجه ای نگرفتیم. او گفت: آرزوی یافتن آن چیزی را دارم که هرگز پیدا نمی شود.

هرچند مفلسم نپذیرم عقیق خرد کان عتیق نادرارزائم آرزوست

هرچند بی چیز و تهیدست هستم اما چیزهای حقیر و خرد را نمی پذیرم و خواهان به دست آوردن معدن عقیق کمیاب ارزنده هستم.

پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

او خدایی است که از چشمها پنهان است (لا تُدرِکُهُ الابصار) درحالیکه دیده ها مخلوق او هستند و من آرزوی آن کسی را دارم که آفریده هایش آشکارند اما خودش پنهان است.

خود، کار من گذشت زهر آروز و آرزو از کان و از مکان، پی ارکانم آرزوست

کار من از آرزو و طمع روزی گذشته است، به معدن و عالم و جهان هستی نیازی ندارم و به دنبال رسیدن به پایه و بنیان هستی می گردم.

گو شمشید قصه ایمان و مست شد کوقسم چشم؟ صورت ایمانم آرزوست

گو شمشید قصه ایمان را شنید و از شنیدن آن مست شد، نصیب چشم کجاست؟ دلم می خواهد که صورت ایمان را هم ببینم (مراد رسیدن به حق یقین و وصال الهی است)

یک دست جام باده و یک دست جعدیار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

در یک دستم جام شراب قرار دارد و در دستی دیگر، زلف فرخورده یارم را در اختیار گرفته ام و آرزو دارم با همین وضعیت، در وسط میدان شهر به رقص بپردازم.

می گوید آن رباب که مردم زانتظار دست و کنار و زخمه عثمانم آرزوست

سازرباب می گوید که در انتظار نواخته شدن، مردم آرزویم آن است که عثمان مرا بنوازد.

من هم رباب عشقم و عشقم ربابی است وان لطفهای زخمه رحمانم آرزوست

من ساز عشقم و عاشق نوازنده ام هستم و آرزو مندلم که خداوند، وجود مرا مثل سازی به لطف خود بنوازد.

باقی این غزل را ای مطرب ظریف زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست

ای مطرب! بقیه غزل را هم به همین شیوه ادامه بده که دلم می خواهد ادامه آن را همین گونه بشنوم.

بنمای شمس مفخر تبریز! رو، زشرق من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

ای شمس! ای مایه افتخار شهر تبریز، چهره ات را از سوی شرق نمایان ساز! من مانند هدهدم که حضور سلیمان را آرزو می کنم.

ای عاشقان

ای عاشقان، ای عاشقان پیمانه را گم کرده ام زان می که در پیمانه ها اندرنگنجد، خورده ام

ای عاشقان، من پیمانه شراب را گم کرده ام، از شرابی که خارج از ظرفیت انسان است نوشیده ام (شراب عشق)

مستم زخمر من لدن رو محتسب را غمز مر محتسب را و تو را هم چاشنی آورده ام

من از شراب الهی مستم، برو و راز مرا پیش محتسب فاش کن، اما من برای تو و محتسب هم اندکی مزه شراب ارمغان آورده ام.

* لدن: از جانب - محتسب: مامور اجرای احکام شرع

ای پادشان صادقان، چون من متافق دیده ای با زندگانت زنده ام، با مردگانت مرده ام

ای شاه راستگویان! آیا تاکنون انسان دورویی چون من دیده ای که با هر چیز مواجه شود با آن همرنگ گردد؟ من هم زنده و هم مرده ام (به عشق تو زندگی می کنم و از عشق تو می میرم)

با دلبران و گلرخان چون گلبنان بشکفته ام با منکران دی صفت همچون خزان افسرده ام

هنگامی که درکنار زیبارویان هستم، از طراوت وجود آنها چون گلهای سرخ، شکفته و سرزنده می شوم و زمانی که درکنار انسانهای بی عشق که مانند دی سردند، قرار می گیرم روحم مانند پاییز، سرد و منجمد می گردد.

ای نان طلب درمن نگر، والله که مستم بی خبر من نگرد خنبی گشته ام، من شیرۀ افشردۀ ام
ای کسی که به دنبال روزی هستی به من نگاه کن که چگونه از خوردن شراب الهی (دریافت حقایق) مست شده ام و با خوردن از آن شراب ناب چون شیرۀ فشرده انگور شده ام (مست کننده ام)

مستم، ولی از روی او، غرقم ولی درجوی او ازقند و ازگلزار او چون گلشکر پرورده ام
مستی من، از شراب نیست بلکه از دیدن چهرۀ اوست، من تسلیم او گردیده و از شیرینی و گل روی وی به گلشکر پرورده تبدیل شده ام.

روزی که عکس روی او بر روی زرد من فتد ماهی شوم رومی رخی، گرزنگی نو برده ام
اگر پرتو سیمای معشوق بر چهرۀ زرد رنگ و بیمار من بیفتد، اگر غلام نو خریده شدۀ زنگباری سیاهی باشم، به ماه درخشان و سپید چهره ای چون رومیان سفید پوست تبدیل می شوم.

در جام می آویختم، اندیشه را خون ریختم با یار خود آمیختم زیر درون پرده ام
به جام می چنگ زدم و توسل جستم و غم خود را با خوردن شراب از بین بردم، به یار خود رسیدم، زیرا که به حرم وصال او راه یافته ام.

آویختم اندیشه را کاندیشه هشیاری کند زاندیشه بیزاری کنم، زاندیشه ها پژمرده ام
با عقل معاش به مبارزه پرداختم، زیرا اندیشه، انسان را دچار اضطراب می کند و به همین دلیل، من از اندیشیدن درباره این مسائل بیزارم چون که این تفکرات مرا افسرده و ملول کرده اند.

دوران کنون دوران من، گردون کنون حیران من در لامکان سیران من، فرمان زفاق آورده ام
امروز روزگار وصل و کامیابی من است و آسمان از کامروایی من سرگشته است. این کامیابی به دلیل آن است که دردنیای غیر مادی (عالم الوهیت) سیر می کنم و از سلطان (خداوند) فرمان می گیرم.

در جسم من جانی دگر، در جان قانی دگر یا آن من آنی دگر زیرا به آن پی برده ام
وصال معشوق در جسم من روحی تازه به وجود آورده و بر جانم سلطانی دیگر به نام سلطان عشق حاکم است، زیبایی من از زیبایی معشوق (خداوند) نشأت گرفته که آن زیبایی را نمی توانم وصف کنم ولی آن را، با چشم دل دیده ام.
* آن: کیفیتی خاص در زیبایی که قابل رویت هست ولی قابل توصیف نه. اشاره دارد به این بیت حافظ در دیوان قزوینی: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد، بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

گر گویدم: بیگاه شد، رو رو که وقت راه شد گویم که: این بازنده گومن جان به حق سپرده ام
اگر به من بگوید که دیروقت شد برو که هنگام رفتن فرارسیده، به اومی گویم که با انسانهای زنده چنین سخن بگوی، من پیش از این ومرده ام (من، با قطع علایق مادی، مرگی ارادی را تجربه کرده ام).

خامش که بلبل باز را گفتا: چه خامش کرده ای؟ گفتا: خموشی را مبین درصید شه صد مرده ام
اگر می خواهی به وصال حق، نایل گردی، ساکت باش، چون بلبل وقتی به باز گفت چرا سکوت کرده ای؟ چنین جواب شنید که به سکوت نگاه نکن که همانند صد شکارچی که برای سلطان به شکار مشغولند توانایی و قدرت دارم.

جلال آل احمد

جلال آل احمد: از نویسندگان معاصر است با سبکی خاص در نویسندگی در تهران دوره دکتری ادبیات فارسی را به پایان رسانده است. در ۱۳۲۴ اولین اثر خود را در مجله سخن منتشر کرد. سپس مجموعه‌ای به نام دید و بازدید را به چاپ رسانید. آثار مهم او عبارتند از: زن زیادی، هفت مقاله، ازرنجی که می‌بریم، سرگذشت کندوها، نون و القلم، مدیر مدرسه، خسی در میقات، نفرین زمین، ارزیابی شتاب زده و همچنین آثاری را هم به فارسی ترجمه کرده که برخی عبارتند از: قمار باز، بیگانه، سوء تفاهم، دستهای آلوده و... آل احمد در سال ۱۳۴۸ شمسی درگذشته است.

چند نکته درباره مشخصات کلی ادبیات معاصر

معنی لغات:

- ۴- مواجهه: رویارویی
- ۵- شهوت: هوسرانی
- ۸- مانوس: انس گرفته
- ۱۲- استقرا: از جزئی به کلی پی بردن - قیاس: از کلی به جزئی پی بردن (مخالف استقرا)
- ۱۳- کاوش: جستجو
- ۱۸- باطل: چیزهای بیهوده و باطل
- ۲۶- تکنیک: فن - سروکار داشتن: مواجهه بودن
- ۲۷- طاق آسمان سوراخ شده: معجزه ای رخ داده - حضرات: بزرگواران
- ۲۸- من: ماده ای شیرین - سلوی: پرنده ای مانند کبک - غافل: بی خبر - ناگاه
- ۳۱- تصدیق فرمودن: تأیید کردن - اِهْنُ و تُلْیِ ندارد: (مجازاً: سروصدا) و افاده تکبر ندارد - پُر و افاده: نازش و تکبر
- ۳۳- مجادله: بحث و گفتگو - متقاعد: قانع، مُجاب
- ۳۴- اما: اشکال تراشی کردن
- ۳۵- استنکاف: سرباز زدن، امتناع کردن
- ۳۶- گوش را پنبه تپاندن: خود را کر کردن
- ۳۸- غرب زدگی: شیفته مظاهر تمدن غرب شدن
- ۴۳- پیشکشوت: پیشرو، یکی از مدارج طریقت، بزرگترین و قدیمترین پهلوان زورخانه که در پهلوانی حق تقدم دارد.
- ۴۶- رنگ آسمان اینجا هم مثل تهران است: همه جا وضعیت به یک گونه است.
- ۵۴- سلک: گروه، دسته
- ۵۵- صاحب قلم: کسی که در نویسندگی مهارت دارد.
- ۶۱- صعود: بالا رفتن، ترقی
- ۶۵- تباعد: دوری

- ۷۱- بی آزرَم: بی شرم، بی حیا
- ۷۲- درِ بَست: تمام، کامل - تَن دادن: پذیرفتن چیزی - جازدن: از پذیرفتن چیزی خودداری کردن
- ۷۸- زائده اعور: روده کور
- ۷۹- از یک قماش: از یک جنس
- ۸۰- عالم ناسوت: عالم ماده، عالم بشری
- ۸۲- مدح و ذم: ستایش و نکوهش
- ۸۴- دو دوزه قلم زدن: درنوشتن هردو جانب حق و ناحق را رعایت کردن.
- ۸۵- نان به نرخ روز خوردن: به مقتضای زمان تغییر عقیده دادن
- ۸۸- غرض ورزی: کینه توزی
- ۹۹- جزالت: استواری - فصاحت: روانی کلام، رسایی لفظ - بلاغت: چیره زبانی، رسایی معنی
- ۱۰۷- التقاطی بودن: اقتباس موضوع از این و آن
- ۱۰۸- مُنقَد: نقد کننده، ناقد
- ۱۱۰- کمپانی: شرکت تجاری
- ۱۱۲- هول زدن: دستپاچه بودن - پُر: زیاد
- ۱۱۳- همه کاره هیچ کاره: کسی که همه چیز را می داند و درواقع هیچ چیز نمی داند.
- ۱۱۶- لک و پیس: لکه هایی که بر صورت و بدن پدید می آید - پیس: برص
- ۱۲۵- تَفَن: سرگرمی - مشغله: گرفتاری
- ۱۲۹- اغتشاش: آشوب، آشفته بودن
- ۱۳۰- کوبه: چکش در
- ۱۳۹- سرکلاف به دست دادن: اصل و ریشه موضوعی را مشخص کردن
- ۱۴۰- گَرته: طرح، نمونه

ملک الشعرای بهار

شعر خوب (۱)

معنی لغات:

- ۳- باب: باره، خصوص
- ۵- یدرک و لا یوسف: می توان درک کرد ولی نمی توان توضیح داد
- ۷- طفره: از زیر کار در رفتن - قصور: کوتاهی کردن
- ۸- محقق تر: مسلم تر
- ۱۱- بدیع: تازه و نو - مجسمه بدیع: مجسمه ای که طرح نو دارد
- ۱۲- استنتاج: نتیجه گیری کردن
- ۱۳- محفوظ: بهره مند - دماغ: مغز
- ۱۴- خاضع: فروتن - انتظام: نظم
- ۱۶- پسیکولوژی: روانشناسی، معرفت
- ۱۷- استدراک: درک کردن
- ۱۸- حکمیت: داوری - مستمع: شنونده - اقتصار: کوتاهی، خلاصه - اقتصار ورزیدن: بسنده کردن
- ۱۹- هویت: هستی، وجود - تحلیل: تجزیه کردن
- ۲۰- رقیقه: لطیف و نازک
- ۲۲- کمحه: زمان اندک
- ۲۴- تتبعات: بررسی، تحقیق - متقدمین: پیشینیان - متاخرین: کسانی که در دوره اخیر زندگی می کنند
- ۲۷- مددوح: مدح شده، ستایش شده - قرائت نمودن: خواندن
- ۲۹- خلیق: خوش خلق، آفریننده، خلاق
- ۳۰- بحبوحه: میانه، وسط - تراکم: انباشته شدن
- ۳۳- فی نفسه: در خودش، ذاتاً
- ۳۷- تصدیق: راست شمردن، تأیید کردن - تکذیب: دروغ شمردن، رد کردن
- ۳۹- ملتفت شدن: توجه کردن، فهمیدن
- ۴۰- مهیج: هیجان انگیز
- ۴۳- دربدر: آواره - متمول: پولدار، ثروتمند - متنعم: صاحب نعمت
- ۴۵- پلتیکی: سیاسی
- ۴۶- مقید: بسته، زندانی
- ۴۷- تغزل: سخن گفتن با زنان و سخنان عاشقانه
- ۵۳- حسن ترکیب: خوش ترکیب بودن کلمات - صحت یا سقم: درستی یا نادرستی

۵۴- مقررات نظمیه: قواعد مربوط به نظم

شعر خوب (۲)

معنی لغات:

۴- احساسات شدید: احساسات تند

۷- از حیث: از نظر

۱۱- محال: غیر ممکن - اخلاق حمیده: اخلاق پسندیده - حریت: آزادگی

۱۲- نخوت: کبر و غرور (مجازاً: بزرگ منشی) - استغنائی روحی: بی نیازی روحی - صحت مزاج: سلامتی تن - صحت

دماغ: سلامتی روح

۱۴- دخیل: موثر

۱۵- حالت حاضره: وضع موجود

۱۷- سیما: چهره

۱۹- مزایای اخلاقیه: برتریهای اخلاقی

۲۰- مع ذلک: با این همه

۲۳- لاطایلات: بیهوده، بی فایده - تُرّهات: بیهوده، یاروه

۲۶- قهراً: به اجبار، با زبردستی

۲۸- ملل سایر: دیگر ملت ها - مزایای صوری: محاسن ظاهری

۳۴- بدیل: جانشین، همانند

۳۵- مهیج: هیجان انگیز

۳۹- اسپانیولی: اسپانیایی

۴۰- شجاعان: دلاوران

۴۱- جسیم: درشت اندام

۴۲- متهور: شجاعانه، بی باکانه

۴۴- رکیک: زشت، ناپسند

۴۵- عقیقه: پاکدامن - تفاخر: فخرفروشی - تحمّس: درشتی و سختی (مجازاً: حماسه سرایی)

۴۶- مضمون: محتوا

۴۷- مسلم: مسلمان

۵۲- مور: مورچه

۵۵- تمجید: ستایش

۵۷- عروس ملک: پادشاهی، سلطنت - آبدار: تیز، برنده

۵۹- هموارکرد خواهی گیتی را، گیتی است کی می پذیرد همواری: کسی می تواند پادشاهای رابه کف آورد که سختیهای جنگ را بر خود هموار کند.

۶۰- اندربلای سخت پدید آید، فر بزرگواری و سالاری: شکوه بزرگی واستواری درسختی ها و مشکلات پیدامی شود

۶۱- مناعت: بلندنظری - متانت: وقار

۶۲- استشمام نمودن: بویدن- تمجید کردن: تعریف کردن

۶۶- تجزیه نمودن: تحلیل و بررسی کردن

۷۲- وجاهت: زیبایی

۷۳- تموجات: موج زدن (مجازاً: تظاهر، آشکارشدن)- سخریه: ریشخند- استهزا: مسخره کردن

۷۴- تسفیه کردن: نادان خواندن- کوریا: کشورکره

۷۶- مضمون: محتوا- لهذا: بنابراین

۷۹- اشکاف: فقه دردار- جاودانه: همیشگی

www.Sanjesh33.com

شهریار

سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار: فرزند حاجی میرآقا خشگنایی در سال ۱۲۸۵ ه. در تبریز به دنیا آمد. ابتدا در تبریز و سپس در دارالفنون تهران تحصیل کرد در سال ۱۳۰۳ ه. وارد مدرسه طب شد. شهریار از جوانی با دیوان حافظ انس داشت. او یکی از مشهورترین غزل سرایان معاصر زبان فارسی بود. به دو زبان فارسی و ترکی اشعاری نغز دارد. شهریار در سال ۱۳۶۷ ه. در تبریز درگذشت و در مقبره الشعراي تبریز در محله سرخاب به خاک سپرده شد.

الف - انتظار

باز امشب ای ستاره تابان نیامدی باز ای سپیده هجران نیامدی

خطاب به معشوق سپیده شب هجران می گوید، چرا که با آمدن معشوق، هجران پایان می یابد.

شمع شکفته بود که خنده بر روی تو افسوس ای شکوفه خندان نیامدی

چهره ام مانند شمعی افروخته بود که می خواست به روی تو نورافشانی کند، ای شکوفه شکفته افسوس که نیامدی.

* شکفته بودن شمع: افروخته شدن شمع - خنده شمع: نور شمع

زندان تو بودم و مهتاب من، چرا باز امشب از دریچه زندان نیامدی

در خانه ام، زندانی عشق تو بودم، چرا تو مانند نور ماه از دریچه زندان (خانه شاعر) وارد نشدی تا خانه ام را روشن کنی؟

با ماسرچه داشتی ای تیره شب که باز چون سرگذشت عشق به پایان نیامدی

ای شب تاریک برای من چه خیالی در سر داشتی که مانند داستان عشق، طولانی شدی و به پایان نرسیدی؟

مگذار قند من که به یغما برد مگس طوطی من که در شکرستان نیامدی

ای معشوق، تو که برای بهره گیری از اشعار من نیامدی، اجازه نده که افراد فرومایه، شکرستان من را به غارت ببرند.

شعر من از زبان تو خوش صید دل کند افسوس ای غزال غزلخوان نیامدی

اگر تو شعر مرا بخوانی بیشتر، دلها را جذب می کند، ای آهوی غزلخوان (معشوق) افسوس که نیامدی.

* خوش: قید

گفتم به خوان عشق شدم میزبان ماه نا مهربان من تو که مهمان نیامدی

با خود گفتم بر سفره عشق میزبان ماه (معشوق) خواهم شد، اما ای نامهربان من تو مهمان من نشدی.

خوان شکر به خون جگر دست می دهد مهمان من چرا به سر خوان نیامدی؟

سفره شیرین اشعار من با غم و اندوه فراوان، فراهم می شود، ای معشوق من! چرا تو که در حکم میهمان این ضیافت بودی

برسراین سفره نیامدی؟

دیوان حافظی تو و دیوانه تو من اما پری به دیدن دیوان نیامدی

تو مانند دیوان حافظ، خوب و جذابی و من هم عاشق و دیوانه توام، اما ای پری روی من، تو برای دیدن دیوانه و عاشق

خودت نیامدی.

شناختی فغان دل رهگذر که دوش ای ماه قصر بربل ایوان نیامدی

ای معشوق، مگردیشب آه و ناله دل رهگذر را نشنیدی که مانند ماه به کناره ایوان نیامدی؟

* رهگذر: در اینجا یعنی عشق

گیتی متاع چون منش آید گران به دست اما توهم به دست من ارزان نیامدی

دنیا، کالای گرانبهائی مانند من را سخت به دست آورده، اما من هم تو را رحمت به دست نیاوردم.

* منش: من + ش (ضمیر مفعولی): من او را.

صبرم ندیده ای که چو زورق شکسته یی است ای تخته ام سپرده به طوفان نیامدی

ای معشوق! تو صبر مرا ندیده ای که مانند قایق شکسته ای در حال تمام شدن است (بیقرار و ناآرام)، تو مرا چون پاره چوبی به طوفان سختی ها سپردی و نیامدی.

* تخته: پاره چوب (قایق) به استعاره از شاعر

عیش دل شکسته عزا می کند چرا عیدم توئی که من به تو قربان نیامدی

چرا خوشی انسان دل شکسته ای را تبدیل به عزا می کنی، ای معشوقی که من به قربانت می روم و برایم به منزله عید هستی چرا نیامدی؟

در طبع شهریار خزان شد بهار عشق زیرا تو خرمن گل و ریحان نیامدی

در ذوق شهریار، عشق چون بهاری بود که تبدیل به خزان شد و افسرد، زیرا تو (معشوق) که مانند باغی از گلهای خوشبو هستی، نیامدی.

ب- شعر چیست؟

شعر فکر ظریف را گویند نظم نغز و لطیف را گویند

به افکار و اندیشه های دقیق و نیز سخنان منظوم و دلپس و لطیف «شعر» می گویند.

شعر نظمى بود به سحر حلال که کند اهل ذوق حال به حال

شعر نظمى است شعراً حلال (بدون نیرنگ و حيله) که بر انسانهای با ذوق تاثیر گذاشته و حال آنها را دگرگون می کند.

شعر نظم بلند فردوسی است راست گوئی ترانه قدسی است

شعر سخنان موزون و بلند فردوسی است که انگار سرودی بهشتی است.

شعر خاص سخن نباشد هم بلکه لفظی بود به معنی هم

«شعر» تنها به آهنگین بودن کلام و صورت الفاظ آن، محدود نمی شود، بلکه لفظی است که معنی شاعرانه نیز دارد.

هر چه زان دیده برخوردار شعر است هر چه اندوه دل برد شعر است

هر چیز که دیدگان آدمی از زیبایی آن بهره مند شود و نیز هر چیز که غم دل را از بین ببرد، «شعر» است.

هر کجا بوی وجد و حالی هست هر چه را جلوه و جمالی هست

هر کجا بوی شادمانی و خوشی هست و هر چیز که روی خوش و زیبایی دارد «شعر» محسوب می شود.

هر چه آزاده دل بدو بندد و آنچه ذوق سلیم پیستند

هر چه که مستقل اندیشان به آن علاقه مند شوند و هر آنچه را که ذوق سالم پیستند «شعر» است.

غضب شیر و غمزه های غزال خشم دریا و لطف آب زلال

خشم شبرو عشو ه‌ای آهو و توفندگیِ موجهای سرکشِ دریا و زلالیِ آب، «شعر» محسوب می‌شود.

حال ابهام جنگل انبوه قهر طوفان و سهمگینی کوه

حال پیچیدگی جنگل درهم و انبوه، خشم طوفان و استواری کوه (همه تصویرهایی از شعر هستند)

نزهت سبزه و تبسم گل سروناز و ترانه بلبل

پاکیزگی سبزه و شکفتن گل و بلندی سرو و نغمه سرایی بلبل، «شعر» هستند.

* سروناز: سرو شیرازی

آه مظلوم و ناله شبگیر سرکشی جوان و صحبت پیر

آه ستم‌دیده و ناله سحرگاهی، سرکشی جوانان و پند دادن پیران به آنها «شعر» هستند.

خفتن طفل و دامن مادر عشق بی باک و عفت دختر

خوابیدن کودکان در دامن مادر و عشق جسورانه و پاکدامنی دختر، تصویرهایی از شعر هستند.

جوشش چشمه سار و سایه بید تیغ کوه و دمیدن خورشید

بیرون تراویدن آب از سر چشمه، سایه بیدها و قله کوهها و برآمدن خورشید، تصاویر شعری هستند.

عفو شاهانه که گذشت کریم ناز شهزاده و نیاز یتیم

بخشش شاهان و گذشت بخشنندگان، ناز شاهزادگان و نیازمندی یتیمان، تصاویر شعری اند.

حسرت عاشق و وصال حبیب قصه عشق و سرگذشت غریب

حسرت عاشق و رسیدن عاشق به معشوق، قصه عشق و ماجرای شخص غریب (از تصاویر شعری هستند)

سرسودائی جهان گردان روح جانبازی جوانمردان

جهانگردانی که دیوانه گشت و گذارند و همچنین روح دلاوری جوانمردان همه تصاویر شعری هستند.

سینه کبک و بال سبزه قبا غزل شهریار و ساز صبا

سینه کبک و بالهای سبز پرندۀ سبز قبا، غزل شیرین شهریار (خود شاعر) و نغمه ساز دل انگیز صبا، تصاویر شعری هستند.

رنگ و بوی بهار حزن خزان برگ ریز خزان و باد وزان

سرسبزی و بوی خوش بهاری و غم و اندوه پاییزی، برگ ریزان درختان در فصل پاییز و باد وزنده همه تصاویر شعری هستند.

این همه شعر و دفتر غزل است ابدی کارنامه ازل است

همۀ پدیده های هستی، موضوع شعر هستند، شعر کارنامه همیشگی هستی است.

* ازل: زمان بی آغاز

شعر آمیخته است با دل و جان شبر و شکر بود به کام جهان

شعر با دل و جان آمیخته است و مانند شیر و شکر، ذائقه انسانها را شیرین می‌کند.

بی تو انسان نمی تواند زیست و آنکه بی شعر زیست انسان نیست

ای شعر بدون تو انسان نمی تواند زندگی کند و کسی که بدون شعر زندگی می‌کند، در حقیقت انسان نیست.

با تو دارم حیات جاویدان بی توام زندگی بود زندان

ای شعریا تو زندگی همیشه دارم وبدون تو زندگی چون زندانی تنگ وتاریک است.

شعر رجحان انس بر جان است مایه الامتیاز انسان است

شعر مایه برتری انسان بر پریان است و تفاوت انسان با سایر موجودات دیگر می باشد.

شعر هم از جهان جان ودل است نه زندیای دون آب و گل است

شعر از عالم روحانی است و از عالم آب و گل (دنیای مادی و خاکی) نمی باشد.

حکمتست آنچه لازم است و ضرور شعر زیبایی است و ذوق و سرور

آنچه برای زندگی لازم و ضروری است، حکمت ودانایی است، شعر، زیبایی و سلیقه و شادی است.

حکمت آمد اساس وماهیت شعر کمیت است و کیفیت

پایه واساس کارها دانایی وحکمت است و شعر (از نظر زیبایی و وزن) مقدار و (از نظر معنایی) کیفیت آن حکمت است.

حکمت آغاز گیر یا انجام شعر حسن شروع و خیر ختام

حکمت و دانایی را چه آغاز زندگی و چه پایان آن بدانی، شعر بهترین شروع و بهترین پایان آنهاست.

شعر را جامه سخن دیباست که در این جامه شاهی زیباست

شعر، جامه ای ابریشمین دارد که درون آن، زیبا رویی نهفته است (ابریشم زیبای الفاظ)

* شعر را جامه سخن: جامه سخن شعر

شعر چون جامه سخن پوشد لطفش از چاک پیرهن جوشد

شعر اگر به قالب سخن درآید، زیبایی اش از لابه لای الفاظ آن جلوه گری می کند.

سخن از شعر بود جان دارد دولت عمر جاودان دارد

سخن اگر از شعر باشد جان و روح دارد و عمر جاودان به دست می آورد.

سخن از شعر نیست جانش نیست گر همه شاهد است آتش نیست

اگر سخن به صورت شعر نباشد گویی جان ندارد. اگر هم زیبا باشد، باز هم جذابیت لازم را ندارد.

* آن: کیفیت و حالتی که قابل توصیف نیست.

شعر منظوم گیر یا مثنور ابدی شاهد بود منظور

شعر به نظم باشد یا به نثر، زیبا رویی همیشگی است.

* ابدی شاهی: شاهد ابدی

نیما یوشیج

علی اسفندیاری متخلص به نیما: به سال ۱۳۱۵ ه. ق. در یوش مازندران به دنیا آمده است. وی در تحول شعر فارسی مقامی ارجمند داشته و در قالب های شعر فارسی از نظر وزن و قافیه راه های تازه جست. با کوتاه و بلند کردن مصراع ها و حفظ وحدت ارکان عروضی و همچنین آزادی در انتخاب موارد قافیه، در شعر فارسی راهی تازه پیشنهاد کرد. آثار منظوم او عبارتند از: افسانه، خانواده سربار، ماخ اولاد، شعر من. آثار مثنوی وی: دونامه و ارزش احساسات. نیما در سال ۱۳۳۸ ه. ش. درگذشته است.

خانه ام ابری است

خانه ام ابری است، یکسره روی زمین ابری است با آن، از فراز گردنه، خرد خراب و مست، باد می پیچد، یکسره دنیا خراب از اوست، و حواس من.

خانه ام ابری است و از تأثیر آن خانه ابری (دل شاعر) همه جهان نیز همراه با آن ابری است (بادی از فراز گردنه می پیچد و خرابی دنیا و همچنین خرابی حواس من، از بیداد این باد است)
* حواس من: حواس شاعر، یعنی نقطه عطف منطق شعری

آی نی زن، که تو را آوای نی برده است دور از ره، کجایی؟

ای نی زنی که آوای نی، تو را سرمست و مدهوش کرده است، کجایی؟

خانه ام ابری است اما، ابربارانش گرفته است، در خیال رزوه های روشنم کز دست رفتند، من به روی آفتابم، می برسم در ساحت دریا نظاره.

اگر چه خانه ام ابری و دلم گرفته است، اما ابرها آماده بارشند و این بارش، مرا به خیال روزهای روشنی که از دستم رفتند، راهنمایی می کند و من نگاهم را در عرصه دریا به سوی آفتاب می برم.

* از دست رفتند: از دستم رفتند

همه دنیا خراب و خرد از باد است، و به ره، نی زن که دائم می نوازدنی، در این دنیای ابر اندود، راه خود را دارد اندر پیش.

دنیا همه خراب و ویران شده از باد است و نی زن در این دنیای ابر آلود، راه خود را در پیش گرفته است.

معنی لغات:

۴- مضمون: محتوا- توجیه کردن: توضیح دادن

۹- و لا غیر: و هیچ چیز دیگر

۱۴- بایستن: لازم بودن

۱۵- اصالت: اصیل و بانژاد بودن

۲۵- بالتبع: در نتیجه، تبعاً

۳۲- بیداد: ستم، ظلم- نقطه عطف: نقطه برگشت

۳۳- ناگزیر: مجبور

۳۷- ومله: بار، دفعه

۴۳- حصار: دیوار

۵۴- هیولا: ماده اولیه عالم و خمیره اجسام که شکلی خاص ندارد.

داستانی، نه تازه

شامگاهان که رؤیت دریا، نقش درنقش می نهفت کبود، داستانی نه تازه کرد به کار، رشته ای بست ورشته ای بگشود، رشته های دگر برآب بیرد.

شب هنگام که منظره دریا، نقشهای کبود را درهم می تنید، دریا داستانی کهنه را دوباره سرود وگره ای از آب را بست وگره های دیگر را آب برد (منظور امواج هستند)

اندر آن جایگاه که فندق پیر، سایه درسایه بر زمین گسترده، چون بماند آب جوی ازرفتار، شاخه یی خشک کرد وبرگی زرد، آمدش باد و با شتاب بیرد.

در آن جایی که درخت کهسسال فندق، سایه خود را بر روی زمین پهن کرد و آب جویبار از جریان افتاد، و شاخه ای را خشک کرد، باد آمد و برگهای زرد را به تندلی برد.

همچنین درگشاد وشمع افروخت، آن نگارین چربدست استاد، گوشمالی به چنگ داد و نشست، پس چراغی نهاد بر دم باد، چه از ما به یک عتاب بیرد.

همچنین آن استاد آراسته ماهر در را باز کرد و شمع را روشن کرد و چنگ را نواخت و چراغ را در معرض باد قرار داد (خاموش کرد) و تمام کدورتیهایی را که در دل داشتیم، با سرزنشی ازین برد

داستانی نه تازه کرد، آری، آن زیغمای ما به ره نشان دادن، رفت و دیگر نه برفقش نگاه، از خرابی ماش آبادان، دلی ازما ولی خراب بیرد.

آن کس که از غارت ما شاد شده بود داستانی کهنه را آغاز کرد، رفت و دیگر حتی پشت سرش را هم نگاه نکرد، اواز وضع خراب ما شاد شد ولی دل مست و عاشق ما را با خود برد.

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید! یک نفر در آب می سپارد جان. یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند، روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید.

ای انسانهایی که در کنار ساحل به شادی و خوشی نشسته اید، انسانی در این دریای پرموج و تیره در حال غرق شدن است و برای نجاتی جانش مدام دست و پا می زند.

آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن، آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید که گرفتستید دست ناتوان را تا توانایی بهتر را پدید آرید، آن زمان که تنگ می بندید بر کمرهاتان کمر بند، در چه هنگامی بگویم من؟

یک نفر در آب دارد می کند بیهوده جان قربان!

زمانی که از فکر دستیابی به دشمن مست و خوشحالید، در آن زمان که پیش خود بی جهت فکر می کنید که دست انسان ناتوانی را گرفته اید تا توانایی بهتر از او بسازید، زمانی که برای انجام کاری آماده می شوید، من در کدامیک از این زمانها به شما بگویم که انسانی دارد بیهوده جان فدا می کند؟

✱ تنگ: محکم

آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید! نان به سفره، جامه تان بر تن، یک نفر در آب می خواند شما را. ای انسانهایی که در ساحل وسایل فرح بخشی گسترده اید، و غذا و لباسان مهیاست، انسانی در آب است که شما را به کمک می طلبد.

موج سنگین را به دست خسته می کوبد، باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده، سایه هاتان را ز راه دور دیده، آب را بلعیده در گود کبود و هرزمان بی تایش افزون می کند زین آب ها بیرون گاه سر، گه پا. موج های سنگین را با دستان خسته اش از خود دور می کند، دهان و چشمانش از ترس باز است، او سایه شما را از راه دور دیده، آب دریای تیره و عمیق را بلعیده و هر لحظه بی قرارتر می شود، گاهی سرش را از آب بیرون آورده و گاهی پاهایش را.

آی آدمها! او ز راه دور این کهنه جهان را باز می پاید، می زند فریاد و امید کمک دارد. ای انسانها! او از راه دور این جهان کهنه را دوباره می خواهد، فریاد می زند و به کمک شما امیدوار است. موج می کوبد به روی ساحل خاموش، پخش می گردد چنان مستی به جای افتاده. پس مدهوش. می رود نعره زنان. وین بانگ باز از دور می آید: «آی آدمها»

موج سنگین بر روی ساحل آرام می کوبد، و مانند انسانی سرگردان و بیهوش بر روی ساحل پخش گردیده و با صدای بلندی باز می گردد. در این هنگام صدای فریادی از دور می آید که می گوید: ای انسانها. (طلب کمک می کند) در صدای باد بانگ او رهاتر از میان آبهای دور و نزدیک باز در گوش این تداها: «آی آدمها» در هنگام وزش باد صدای او دل آزارتر از زمانی که در آب است این طنین را دارد که: ای انسانها مرا کمک کنید. نکات کلیدی درس

✱ در عبارت «رفت و دیگر نه برقفاش نگاه»: «ش» در قفاش نقش مضاف الیه را دارد.

✱ در عبارت «خرابی ماش آبادان»: «ش» در ماش مضاف الیه آبادان است.

✱ دائم: نقش قید دارد.

سهراب سپهری

سهراب سپهری : سپهری از مردم کاشان و از خاندان لسان الملک سپهر ادیب و مورخ عصر قاجار است که در سال ۱۳۰۷ ه. در قم به دنیا آمد. ازدانشکده هنرهای زیبا فارغ التحصیل شد، وی نقاشی توانا و شاعری نوآور بود و سفرهایی به اروپا، هند و ژاپن کرد. شعر او از عرفان بودایی اثر پذیرفته است. مجموعه آثار شعری او به نام هشت کتاب بارها چاپ شده است. سپهری در سال ۱۳۵۹ ه. در تهران درگذشت.

غربت

ماه بالای سر آبادی است، اهل آبادی در خواب روی آن مهتابی خشت غربت را می بوم.
 ماه در بالای سر افراد ساکن روستا قرار گرفته، در حالیکه آنها خوابند. روی این ایوان باغ، خشت دیوار غربت را بو میکنم (به غربت خود می اندیشم)
 باغ همسایه چراغش روشن، من چراغم خاموش، ماه تابیده به بشقاب خیار، به لب کوزه آب. غوک ها می خوانند، مرغ حق هم گاهی.
 چراغ باغ همسایه روشن است (سروش از شادی است) و چراغ من خاموش (تنها و بی یار هستم). نورماه به همه چیز تابیده است. قورباغه ها می خوانند و گاهی هم جغد صدایی از خودش در می آورد.
 * بشقاب خیار و کوزه آب: چیزهایی هستند که در اطراف شاعر است.
 کوه، نزدیک من است: پشت افراها، سنجدها، و بیابان پیداست، سنگ ها پیدانیست، گلچه ها پیدا نیست.
 * کوه: سمبل استحکام- گلچه: بوته های گل
 سایه هایی از دور مثل تنهایی آب، مثل آواز خدا پیداست. نیمه شب باید باشد. دب اکبر آن است، دو وجب بالاتر از بام.
 از دور دست ها سایه هایی مثل سایه تنهایی آب یا صدای خداوند پیداست. احتمالاً نیمه شب است آن ستاره ای که به اندازه دو وجب از بام بالاتر است، ستاره دب اکبر می باشد.
 آسمان آبی نیست، روز آبی بود.
 روزگار چهره ناخوشی دارد (ترکیب کنایی)
 یاد من باشد فردا بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم. یاد من باشد فردا لب سلخ، طرحی از بزها بردارم، طرحی از جاروها، سایه هاشان در آب.
 یادم باشد فردا به باغ حسن بروم و گوجه و زرد آلوی شیرین بخرم. یادم باشد فردا لب کشتارگاه از تصویر بزها نقشه ای بکشم. یادم باشد نقشه ای از جاروها و سایه آنها در آب بکشم.
 یاد من باشد هرچه پروانه که می افتد در آب زود از آب درآرم. یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بربخورد.
 یادم باشد اگر پروانه ای در آب افتاد زود آن را از آب در بیاورم. یادم باشد کاری نکنم که خلاف قوانین زمینی باشد.
 یاد من شد فردا لب جوی، حوله ام را هم با چوبه بشویم.
 یادم باشد که فردا در لب جوی آب، حوله ام را با گیاهی که مخصوص کوبیدن و شستن لباس است بشویم.

دهخدا

علی اکبر دهخدا: پسر خان بابا خان در حدود سال ۱۲۹۷ ق. به دنیا آمد. از شیخ غلامحسین بروجردی علوم ادبی را فراگرفت و از محضر حاج شیخ هادی نجم آبادی بهره مند شد. دوسال دروین زندگی کرد و مقارن آغاز مشروطیت به ایران آمد و با همکاری میرزا جهانگیر شیرازی روزنامه صوراسرافیل را منتشر کرد. دهخدا طنز نویس، جدی نویس، روزنامه نگار، شاعر پژوهشگر و سیاستمدار و ایران دوست بود. در نشر مقالاتی تحت عنوان «چرند و پرند» دارد، امثال و حکم او مجموعه یی از ضرب المثل های فارسی است و لغت نامه که از مفصل ترین فرهنگ های فارسی است. دیوان اشعار او را مرحوم معین چاپ کرده است. مقالات مهمی در مسائل تاریخی و ادبی نیز از دهخدا به جای مانده. دهخدا روز هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ وفات کرده و در ابن بابویه به خاک سپرده شده است.

الف- یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!

بگذاشت ز سرسیاهکاری

ای مرغ سحر، چو این شب تار

ای شاعر! هنگامی که این دوران خفقان آور، ظلم و ستم خود را به پایان رساند،

* مرغ سحر: بلبل

وز نفخه روح بخش اسحار رفت از سرخفتگان خماری

با بوی خوش سحرگاهان، خواب و بی خبری از سر غافلان برید

بگشود گره ز زلف زر تار مجوبه نیلگون عماري

و آنگاه که خورشید گره از زلف زربافت خود باز کرد و طلوع کرد،

یزدان به کمال شد پدیدار و اهریمن زشت خو حصار ي

یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!

آثار خداوند کاملاً آشکار شد و شیطان زشت خو، زندانی و اسیر شد، شمع خاموش را به یاد بیاور!

تعبیر عیان چو شد تو را خواب

ای مونس یوسف اندرین بند

ای شاعر که با جهانگیرخان صوراسرافیل هم بند و زندانی بوده ای، چون خواب تو تعبیر شد (آشکار شد)،

محسودِ عدو به کام اصحاب

دل پر ز شمع، لب از شکر خند

در هنگام آزادی که دلت از شادی و لب از تبسم پر خواهد بود، دشمنان به تو حسد برده و دوستان از شادیت شاد می شوند.

آزادتر از نسیم و مهتاب

رفتی بر یار و خویش و پیوند

آن هنگام که پیش یاران و خویشانت، به نرمی و سبکی نسیم و مهتاب، خواهی رفت. (کنایه از مردن)

در آرزوی وصال احباب

زان کو همه شام با تو یک چند

اختر به سحر شمرده، یاد آر!

از آن کسی (میرزا جهانگیر صوراسرافیل) که در تمام دوران ستمگری، در آرزوی رسیدن به دوستان، تا صبح آزادی با تو

بیدار ماند و به ستارگان چشم دوخت، یاد کن!

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین!

وزسنبل و سوری و سپرغم آفاق، نگارخانه چین

ای بلبل مستمند مسکین (شاعر) وقتی که باغ (کشور) به علت آزادی، دوباره خوش و خرم شود، ازسنبل و گل محمدی و ریحان، دنیا مانند نگارخانه چین، پر نقش و نگار خواهد شد.

گل سرخ و به رخ عرق زشبم تو داده زکف زمام تمکین

هنگامی که گل سرخ شکفته و قطره های شبم چون دانه های عرق بر رخسار آن نشسته و چنان زیباست که تو با دیدن آن اختیار از دستت خارج می شود.

* زمام: افسار - تمکین: فرمانبرداری

زان نو گل پیشرس که درغم ناداده به نار شوق تسکین

ازسردی دی فسرده، یادآرا!

ای شاعر! از آن گل نورس که درغم و اندوه رشد کرده و از آتش شوق، آرام نگرفته و ازسردی استبداد منجمد شده است، یادکن!

ای همراه تیه پور عمران بگذشت چون این سنین معدود

ای همراه موسی (ع) در بیابان های بی آب و علف (شاعر)، وقتی که این سالهای کوتاه (استبداد) گذشت،

و آن شاهد نغز بزم عرفان بنمود چو وعد خویش مشهود

و آن زیباروی دلکش مجلس عرفان وعده خود را به طور آشکار نشان داد،

وزمذبح زرچو شد به کیوان هر صبح شمیم عنبر وعود

آنگاه که از معبد زرین در بیت المقدس بوی خوش عود و عنبر به نشانه شادی و برآورده شدن حاجات به آسمان بر می خیزد،

زان کو به گناه قوم نادان درحسرت روی ارض موعود

بربادیه جان سپرده، یادآرا!

از کسی که به گناه قوم نادان (بنی اسرائیل) درحسرت رسیدن به سرزمین وعده داده شده (آزادی) در بیابان جان سپرده، یاد کن!

چون گشت زنو زمانه آباد ای کودک دوره طلایی!

ای کودک دوره آزادی و آسایش! وقتی که زمانه از نو آباد شد،

وزطاعت بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا، خدایی

و آن هنگام که خدا، دوباره شروع به خدایی و فرمانروایی کرد و از بندگی بندگان خود شاد شد،

نه رسم ارم، نه اسم شداد گل بست زبان ژاژخایی

و آن هنگام که نه بهشت شداد و نه نام و نشان ستمگری شداد ماند و زبان بیهوده گویان بسته شد،

زان کس که زنوک تیغ جلاد مأخوذ به جرم حق ستایی

تسنیم وصال خورده، یاد آرا!

از آن کسی که (میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل) به جرم ستایش خدا، گرفتارتیغ جلاد (محمد علی شاه قاجار) شد
و شراب وصال خدا رانوشید، یاد کن.

www.Sanjesh3.com

ابوریحان بیرونی

معنی لغات:

- ۱- آجله: بزرگان، مهمان- نوادر: کمیاب، بی مثل و مانند
- ۲- دُها: زیرک و باهوش- ذکا: ذکاوت و هوشمندی- فطنت: زیرکی و هوشیاری- مَوْلِد: زادگاه
- ۵- قلیل: کم، اندک
- ۷- رُستاق: روستا، ده
- ۸- نفس به شماره افتادن: به سختی نفس کشیدن، حالت جان کندن
- ۹- غامض: دشوار، پیچیده
- ۱۱- جاهل: نادان- فراگرفتن: یاد گرفتن
- ۱۲- شیون: گریه و زاری- نباهت: نجیب بودن- جلالت: عظمت- خطر: ارزش- نزد: نزدیک
- ۱۳- تمامت: تمام، همه
- ۱۴- مَحْوَل کردن: سپاردن، واگذار کردن- مطاع: اطاعت شده- سرباز زدن: پیروی نکردن
- ۱۶- مَکانت: جایگاه، منزلت- مرکب: اسب
- ۱۷- فرود آمدن کرد: شروع کرد به پایین آمدن- حجره: اتاق- دیر ترک: کمی دیرتر- عنان: اختیار- عنان گرداندن: لگام به سوی دیگر کردن- سوگند: گوگرد (امروزه به معنای قسم به کار می رود)- سوگند گران: قسم سنگین
- ۱۸- به زیر نیاید: پیاده نشود- تمثل کردن: مثل آوردن
- ۲۰- الْعِلْمُ مِنْ أَشْرَفِ الْوَلَايَاتِ، يَاتِيهِ كُلُّ الْوَرَى وَلَا يَاتِي: دانش شریف ترین فرمانروایی هاست، مردم همه به سوی او می آیند و او به سوی کسی نمی رود.
- ۲۲- فَالْعِلْمُ يَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ: پس دانش برتر است و هیچ چیز بر او برتری نمی یابد- اقصی بلاد: دورترین شهرها
- ۲۴- تعصب: سختگیری، جانبداری کردن
- ۲۵- مُلحدین: کافر و بی دینان- اظهار رای کردن: نظر دادن
- ۲۶- وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا: تا به مکان برآمدن آفتاب رسید، دید بر قومی طلوع می کند که ما بر آنان غیر از پرتو خورشید پوششی قرار نداده ایم (سوره کهف، آیه ۹۰)
- ۲۷- ایجاز: خلاصه گفتن
- ۲۸- اقناع: قانع ساختن، خرسند کردن
- ۳۰- خافقین: شرق و غرب، خاور و باختر
- ۳۱- مستحق: دارای حق- مَلِكِ اَرْضِي: پادشاه زمینی- مجاری: محل جریان، بسترها- تصاریف: پیشامدها، حوادث
- ۳۲- عامر: آباد، معمور- غامر: خراب، ویران
- ۳۴- صِلت: صله، جایزه- جزیل: بزرگ، فراوان- لوازم الحَرَکَتین: ابزارهای دو حرکت
- ۳۵- مزید: افزونی، زیادی

- ۳۶- مقتبس: پاره آتش (از ریشه قَبَس)، برگرفته شده، اخذ شده
- ۳۷- مصنفه: تصنیف شده، نوشته شده- تنجیم: ستاره شماری- نسخ کردن: باطل کردن
- ۳۸- محسنات: نیکی ها
- ۴۰- شامخ: بلند، رفیع- آریب: خردمند، فرزانه
- ۴۲- خط مُکتنز: خط تو در هم و کم فاصله- جامع: مسجد
- ۴۳- غزنه: غزنین
- ۴۴- مستولی شد: چیره و مسلط شد
- ۴۵- قرمطه: مذهب قِرمطی داشتن
- ۴۷- گزیر، چاره، علاج
- ۴۸- لغت: در اینجا یعنی زبان- اقتباس کردن: الهام گرفتن- توطن کردن: وطن اختیار کردن
- ۴۹- کِبَرَسَن: سنین بالا- محاضره: سوال و جواب کردن، مطلبی که در مجلسی میان دانشمندان مورد بحث قرار می گیرد.
- ۵۰- خلاعت: خودکامی، خودرایی
- ۵۲- مطبوع: دلپذیر- مُستَحسن: نیکو
- ۵۳- مبحوثة عنها: آنچه از آن بحث می کنند
- ۵۴- استقرا: (تعریف علم منطق) از کلی به جزئی پی بردن- تتبعات: تحقیق و بررسی- أوفق: موافق تر
- ۵۵- مکشوفات: کشفیات- سازوارتر: سازگارتر
- ۵۶- تفحص: بررسی
- ۵۷- بی عدیل: بی نظیر، بی مانند
- ۵۸- عديم النظير: بی نظیر، یکتا- تمتع: برخوردار

دکتر منوچهر مرتضوی

دکتر منوچهر مرتضوی: متولد ۱۳۰۸ ه.ش. وی پس از اخذ درجه لیسانس و دکتری در ادبیات فارسی در دانشگاه تبریز به تدریس پرداخت. از آثار او می توان به مسائل عصر ایلخانان، مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، اشاره کرد.

الف- حافظ

معنی لغات:

- ۱- خصائص: ویژگیها
- ۲- اشتغال: احاطه، فراگیری
- ۴- سختگی: سنجیده بودن، استواری
- ۶- محافل عامه: مجلس های عمومی
- ۸- وجد: سرور و شادمانی
- ۹- به اختصار: مختصراً
- ۱۲- بی بهره: بی نصیب- اوصاف مذکوره: تعریف و تمجیدهای ذکر شده
- ۱۳- مسامحه: سهل انگاری- تقریب: نزدیک ساختن، تخمین
- ۱۷- نقاد: منتقد، کسی که خوب و بد را از هم تشخیص می دهد
- ۱۹- سهل و ممتنع: آسان و غیر ممکن
- ۲۰- ارضا کردن: راضی کردن
- ۲۱- بی پیرایه: ساده و بی آرایش
- ۲۵- تشریح کردن: شرح دادن- تحلیل کردن: بررسی کردن
- ۲۷- مذاق: ذائقه- موهوم: خیالی
- ۲۸- مسحور: جادو شده- افیون: تریاک، مخدر
- ۳۵- سر عظمت: راز جلال و بزرگی
- ۳۶- مجال: فرصت
- ۳۷- ذکر: بیان
- ۴۲- اعجاز: معجزه کردن
- ۴۶- متداول: مرسوم
- ۴۷- موضوع: نهادی، نهاده شده- مفتاح: کلید
- ۵۰- وقوف: آگاهی
- ۵۱- استعمال: استفاده، کاربرد

۵۳- از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل، کاین کسی گفت که درعلم نظر بینا بود: ای دل، اگر زیباشناس هستی، ازنظر زیبارویان و دلبران، زیبایی وصف ناشدنی را طلب کن، زیرا این سخن را کسی گفت که به عاشقی و نظر بازی عالم بود- آن: سری است در جمال که قابل رویت و غیر قابل توصیف است.

۵۴- جان فدای دهنش باد که درباغ نظر، چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست: جانم فدای دهان یاریاد، که دردنیای تماشا، خداوند به زیبایی آن دهان، چیزی خلق نکرده است- صورت نیستن: شکل ندادن- غنچه نیستن: خلق نکردن

۵۵- در نظر بازی ما بی خبران حیرانند، من چنینم که نمودم اگر ایشان دانند: کسانی که ازعشق، بویی نبرده اند ازنظر ما، انسانهایی بی خبرند، من همین هستم که نشان دادم، اگر آنها بفهمند.

۵۶- ایهام: به گمان افکندن

۵۸- مبهم: گنگ

۶۱- مضمّر: پوشیده، پنهان- بدیع: تازه، نو

۶۳- متضمن: دربرگیرنده

۶۵- گل برخ رنگین تو تا لطف عرق دید، درآتش شوق از غم دل غرق گلاب است: اززمانی که گل سرخ، با آن همه زیبایی، چهره تو را دیده است، ازسنگینی غصه های دلش، که آتش اشتیاق تو را دارند، درعرق شرمندگی غرق شده است.

۶۶- شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد، پیش عشاق تو شب ها به غرامت برخاست: اگر شمع، خود را بیهوده با لبان خندان تو مقایسه کرده باید به جرم این گزافه گویی بی مورد، شب ها به دنبال عاشقان تو بسوزد و تاوان پس بدهد.

۶۷- عکس خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو، درهوای آن عرق تا هست هرروزش تب است: عرق صورت یار را ببین که آفتاب گرم، ازعشق دیدن قطرات عرق بر چهره او، تب کرده و داغ است.

۶۹- زبانه: شعله- عارض: چهره- خوی: عرق صورت

۷۱- عنادی: ستیزه جویانه- استهزا آمیز: مسخره آمیز

۷۳- راز درون پرده ز رندان مست پرس، کاین حال نیست زاهد عالی مقام را: اسرارناشناخته الهی را از انسانهای زیرک مست پیرس، زیرا دستیابی به این حالت برای پارسیان والامقام امکانپذیر نیست.

۷۴- ناصحم گفت که جزغم هنر دارد عشق، برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازاین؟: پیردلسوزی گفت: عشق جز غم و غصه هنر دیگری هم دارد؟ گفتم برو ای انسان عارف! بهتر از این چه هنری می تواند داشته باشد؟

۷۸- نکته دان: دقیق

۷۹- به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر، به یک شکر ز تو دلخسته یی بیاساید: با التماس و زاری گفتم: ای زیباروی! چه می شود اگر با بوسه ای از تو دل آزرده انسانی عاشق آرامش پیدا کند؟

۸۱- به خند گفت که حافظ خدای را میپسند، که بوسه تو رخ ماه را بیالاید: با خنده و تمسخر گفت: ای حافظ، به خدا قسمت می دهم که راضی مباش بوسه تو رخ زیبای مرا آلوده سازد.

۸۳- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو، زیر لب خنده زمان گفت که دیوانه کیست: گفتم بدون تو برای دل آشفته حافظ غصه می خورم، با تمسخر و خنده ای زیر لب گفت: مگر او عاشق و دیوانه چه کسی (غیر از من) است.

۸۴- تفنن: سرگرمی - ابداع: نوآوری

۸۸- تناسب: به نسبت مساوی بودن - توافق: موافق بودن

۹۰- نسیم کوی سعادت بدان نشان که تو دانی، گذر به کوی فلان کن بدان زمان که تو دانی: ای نسیم خوش بختی، به آن نشانی که از محبوب داری از محل او در زمان مناسبی که صلاح می دانی گذری کن.

۹۲- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد، دل شوریده ما را به بو درکار می آورد: باد صبا بامدادن بوی خوشی از زلف یار با خود می آورد و با آن بو دل آشفته ما را به وجود می آورد.

۹۳- براستان جانان گرسرتوان نهادن، گلبنانگ سربلندی بر آسمان توان زد: اگر بتوان بردرگاه معشوق سر تعظیم فرود آورد، بعد از آن می توان آواز افتخار را در آسمان ها سردارد.

۹۵- تقدیم و تأخیر: پیش بردن یا پس آوردن کلمات - مخل: اخلال کننده، مفسد

۹۶- فصیح: روان - ثقیل: سنگین

۹۷- عاطر: خوشبو - معامل: معامله کننده، مشتاق

۹۸- مستعجل: زود گذر - لا یعقل: نادان - ستر و عفاف: پوشیدگی و پاکدامنی - گسمه: گیسوی بافته، مویی که زنان از سر زلف خود پیچیده و بر رخسار اندازند.

۹۹- مونس: وسوسه انگیز

۱۰۲- مانوس: انس گرفته

۱۰۳- عوام: عامه مردم

۱۰۴- من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم، لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم: من چه ارزشی دارم که از خاطر عطراگین تو گذر کنم، بسیار بنده نوازی می کنی ای کسی که خاک درگاه تو تاج سرم است.

۱۰۵- قلب اندوده حافظ براو خرج نشد، کاین معامل به عیب نهان بینا بود:

- معنی اول: دل گناهکار حافظ برای محبوب هیچ ارزشی ندارد زیرا او معامله گر بصیری است و از عیبهای پنهان (گناه قلب من) آگاه است.

- معنی دوم: سکه قلبی حافظ نزد یار ارزشی ندارد زیرا او سوداگری آگاه است که از عیب سکه قلبی من آگاه است.

۱۰۶- جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز، باطل درین خیال که اکسیر می کنند:

- معنی اول: جز دلی گناهکار چیزی نصیب این مدعیان متعصب نشده است و هنوز هم در این خیال بیهوده به سر می برند که بر اکسیر دست یافته اند.

- معنی دوم: جز سکه قلبی چیزی به دست این مدعیان نیامد و در این خیال بیهوده به سر می برند که اکسیر یافته اند.

ب- خواجه شمس الدین محمد حافظ

خواجه شمس الدین محمد متخلص به حافظ: در اوایل قرن هشتم هجری در شیراز به دنیا آمد. وی نزد دانشمندان عصر خود چون قوام الدین عبدالله به تحصیل علوم پرداخت. در تفسیر، ادبیات عرب و حکمت مهارت یافته و قرآن را با چهارده روایت از برداشته است. حافظ با آل اینجو و آل مظفر معاصر بود. وی در سرودن غزل عرفانی استاد بود. خواجه در ۷۹۲ ه.ق. در شیراز وفات کرد و در حافظیه شیراز به خاک سپرده شد.

بار امانت

در این غزل حافظ داستان آفرینش انسان را به شیوه عرفانی بیان می کند.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گلِ آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
در بدو آفرینش انسان به مکاشفه دیدم که فرشتگان به روی زمین آمدند، گلِ آدم را با عشق مخلوط کردند و در پیمانه ریختند.

* دوش: دیشب (در اینجا: لحظه ای که انسان نخستین بار آفریده شده) - میخانه: میکده (در اینجا: زمین)

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند
فرشتگان عالم غیب (روح خداوندی) با من پی خانمان مانند انسانهای مست شراب خوردند (با من همنشین شدند و یا جسم من با روح خداوندی پیوند خورد)

* حرم: آستانه، دوروبر جاهای مقدس - ستر: پرده، حجاب - ملکوت: عالم غیب، عالم الهی

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند
آسمان و اهل آن نتوانستند بار عشق الهی را به دوش بکشند و بپذیرند، در نتیجه من نادان و ستمکار را برای این کار انتخاب کردند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
عذر اختلاف بین مذاهب مختلف را بپذیر چون آنان به حقیقت دست نیافتند به افسانه سرایی پرداختند و راه غیر حقیقی را پذیرفتند.

* ملت: مذهب، آیین، امت

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
بخاطر شکرگزاری از صلحی که بین من و روح ایجاد شد، فرشتگان از شدت شادی شراب معرفت سرکشیدند.
* او: ظاهراً همان «روح» است که در قالب آدمی دمیده شده است.

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
آتش واقعی آن نیست که شمع را روشن می کند، بلکه آتش واقعی آتشی است که بر وجود پروانه زدند و او را نابود کردند (آتش واقعی آتش عشق است)

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تاسر زلف سخن را به قلم شانه زدند
از آن هنگامی که سر زلف سخن را شانه زده اند (از روزی که سرودن شعر و سخن گفتن آغاز شده)، هیچکس چون حافظ نتوانسته است از چهره اندیشه پرده بردارد.

نظرکیمیا

شاه نعمت الله ولی (متولد ۸۳۲ یا ۸۳۴ ه.ق.) در کلیات اشعار غزلی به مطلع زیر دارد:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

ظاهراً حافظ غزل نظر کیمیا را جهت اعتراض به سروده شاه نعمت الله ساخته است.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

افرادی که آنقدر قدرت معنوی دارند که حتی می توانند با نظر خود خاک را مانند طلا با ارزش کنند (چیرهای غیر ممکن را ممکن کنند) آیا می شود توجه اندکی هم به ما کنند؟

* کیمیا: اختلاط و امتزاج کنند - گوشه چشم: توجه اندک

دردم نهفته به زطیبیان مدّعی باشد که از خراۀ غیبش دوا کنند

اگر از این طبیبانی که ادعای دانش و فهم دارند دردم پنهان بماند بهتر است. امیدوارم که دردم از منبع فیوضات الهی درمان شود.

معشوق چون نقاب زرخ در نمی کشد هرکس حکایتی به تصوّر چرا کنند

وقتی خداوند حجاب از رخسار خود به کنار نمی زند (خود را از نظرها پنهان ساخته)، چرا هرکسی به خیال و فهم خود حکایتی بیان می کند؟

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست آن به که کار خود به عنایت رها کنند

عاقبت به خیری به زیرکی و پرهیزگاری نیست، پس بهتر است که به عنایت خدا دل خوش کنیم.

بی معرفت مباش که درمن یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند

به معرفت و شناخت خدا نا آگاه مباش، چون در جایی که عشق را می بخشند و به حراج می گذارند، عاشقان پاکدل (صاحب نظران و عارفان) با کسی معامله می کنند که با عشق و معرفت آشنا باشند (عارف).

* من یزید: چه کسی زیاده تر می دهد؟ (عبارتی است که در حراج گفته می شده) - من یزید عشق: حراجگاه عشق

بگذر به کوی میکده تا ژمره حضور اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

به میخانه معرفت بیا تا همه حاضران تمام اوقات خود را صرف دعا گوئی تو کنند.

* ژمره: گرده، شمار

می خور که صد گناه زاغیاری در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

باده بنوش که صد گناه [مانند باده خواری] که پنهانی از دیگران انجام بگیرد، بهتر از عبادتی است که از روی ریاکاری و برای فریب دیگران به جای آورند.

* آغیار: بیگانگان

پیراهنی که آید از بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

آن پیراهنی که از آن بوی یوسف به مشام می رسد، می ترسم که توسط برادران حسودش پاره شود تا مانع بینایی چشمانم گردد.

حالی درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند

اکنون در این دنیا پنهانی فتنه و آشوب زیادی انجام می شود، اما فردای قیامت که این پرده کنار می رود و رازها آشکار شوند چه خواهند کرد؟

* درون پرده: پشت پرده - بسی فتنه می رود: فساد زیاد رخ می دهد

گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند

عارفان و عاشقان آنقدر از عشق به زیبایی سخن می گویند که اگر سنگ هم تحت تاثیر قرار گیرد و از این سخن بنالد، عجیب نیست.

پنهان زحاسدان به خودم خوان که مُنعمان خیر نهان برای رضای خدا کنند

دور از چشم حسودان، مرا به سوی خود دعوت کن چون انسانهای خیر بخاطر رضای خدا، پنهانی کار خیر انجام می دهند.

حافظ دوام وصل میسر نمی شود شاهان کم التفات به حال گدا کنند

ای حافظ، دیدار معشوق دائمی نیست زیرا بزرگان کمتر به حال گدایان توجه می کنند.

* دوام وصل: استمرار وثبات دیدار جانان

حافظ خلوت نشین

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

حافظ پرهیزگار و عارف دیشب به میخانه رفت، پیمانی را که برای نوشیدن می بسته بود، شکست و به سراغ شراب رفت.

* خلوت نشین: خلوت گزیده، منزوی

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب باز به پیرانه سرعاشق و دیوانه شد

معشوقه دوران جوانی به خوابش آمده بود، پس، در سن پیری دوباره عاشق و از خود بیخود شد.

* شاهد: بیننده، گواه (مجازاً: زیباروی و معشوق)

صوفی مجنون که دی جام و قدح می شکست دوش به یک جرعه می عاقل و فوازانه شد

صوفی دیوانه [حافظ] که دیروز از روی بی خردی جام و پیاله را می شکست دیشب با نوشیدن جرعه یی شراب، عاقل و خردمند شد.

* صوفی: متصوف، پیرو تصوف (خود حافظ) - مجنون: (در اینجا: بی خرد)

مغیچه یی می گذشت راهزن دین ودل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

پسرک زیبارویی که دزد دین و دل بود، عبور کرد و دل به دنبال آن پسرک افتاد و عاشق شد و با همه غریب و بیگانه شد.

* آشنا: همان مغیچه است.

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد

چهره زیبا و آتشین گل، بلبل را شیفته کرد و شعله های فروزان شمع پروانه را از بین برد. (زیبایی، عشق را پدید می آورد و عشق هم بلایی است).

گریه‌شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد

خدا را سپاس که گریه‌های شبانه و سحرگاهی من بی اثر نماند و قطرات اشک من به مرواریدی بی نظیر (معشوق) تبدیل گشت.

* یکدانه: گوهری است که بی مثل و مانند باشد.

نرگس ساقی بخوان آیت افسونگری حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

وقتی که چشم ساقی، نشانه فتنه و جادوگری را آغاز کرد، مجلس دعای ما به مجلس افسانه‌سراییی تبدیل گشت.

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بر دلداری رفت جان برجانانه شد

اکنون میخانه، منزل حافظ شده، دل و جان هر دو به نزد معشوق رفتند.

www.Sanjesh3.com

نظامی گنجوی

حکیم جمال الدین ابومحمد الیاس نظامی: متولد سال ۵۳۵ ه.ق. در گنجه، در زمان او اتابکان و شروانشاهان در آذربایجان قدرت داشتند. نظامی از ارکان استوار شعر فارسی است، مثنوی داستانی را به حد کمال رسانده است. از قرن هفتم شاعران به تقلید از وی برخاسته اند. مثنویهای او که به پنج گنج معروف اند، به ترتیب تاریخی عبارتند از: مخزن الاسرار، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر یا بهرام نامه و اسکندرنامه که دو بخش دارد: شرفنامه و اقبالنامه. از نظامی اشعاری در قالب غزل، قصیده و چند قطعه و رباعی نیز در دست است. وفات او در سال ۶۱۴ ه.ق. اتفاق افتاده است.

الف- داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود چون پری از خلق طرف گیر بود

در اطراف شام پیرمردی بود که مانند پریان از مردم گوشه گیری می کرد.

پیرهن خود ز گیا بافتی خشت زدی روزی از آن یافتی

لباسهای خود را از گیاهان می بافت و با خشت زدن، راه زندگی را می گذرانید.

تیغ زنان چون سپر انداختند در لحد آن خشت سپر ساختند

وقتی پهلوانان و جنگجویان (در برابر زندگی) تسلیم می شدند و می مردند، خشت هایی را (که آن پیرمرد زده بود) سپر بالای خود می ساختند (به آن خشت ها متوسل می شدند تا که خداوند به یمن آن خشت ها آنان را بیاورد) * لحد: گور، قبر

هر که جز آن خشت نقابش نبود گرچه گنه بود عذابش نبود

هر کس که جز آن خشت ها نقاب دیگری نداشت، اگر گناهی هم مرتکب شده بود، عذابش نمی کردند.

پیر یکی روز در این کار و بار کار فزایش در افزود کار

یک روز پیرمرد مشغول کار خشت زدن بود که مزاحمی کارش را زیاد کرد.

* کارفزا: کارافزا، به اصطلاح امروز، مزاحم

آمد از آنجا که قضا ساز کرد خوب جوانی سخن آغاز کرد

از آنجا که تقدیر، شرایط را فراهم کرده بود، جوان زیبا رویی شروع به حرف زدن کرد.

کاین چه زبونی و چه افکندگیست کاه و گل این پیشه خربندگیست

جوان به پیر گفت: این چه حقارت و مذلتی است که کار خشت سازی پیش گرفته ای، این کار تو کاری پست و حقیر است.

خیز و من بر سپر خاک تیغ کز تو ندارند یکی نان دریغ

ای پیرمرد برخیز و اینقدر با بیل خاک را زیرورو مکن که مردم بالاخره قرص نانی به تو می دهند.

قالب این خشت در آتش فکن خشت تو از قالب دیگر بزن

این قالب خشت زنی را بسوزان و به کاری دیگر مشغول شو.

چند کلوخی به تکلف کنی در گل و آبی چه تصرف کنی

تا کی می خواهی با رنج و زحمت چند پاره خشت بسازی و برای ساختن خشت دست به آب و گل بزنی؟
* تکلف: رنج برخورد نهادن، کار سخت انجام دادن- تصرف: چیزی را به میل تغییر دادن.

خویشتن از جمله پیران شمار کار جوانان به جوانان گذار

خودت را پیر و ناتوان بدان و کاری که فقط از عهده جوانان بر می آید را به آنان واگذار کن.

پیر بدو گفت جوانی مکن درگذر از کار و گرانی مکن

پیر گفت: ای جوان، نادانی مکن، از این مساله بگذر و آزارم نده.

* «کار» در اینجا: مسأله، قضیه

خشت زدن پیشه پیران بود بارکشی کار اسیران بود

خشت زدن کار و حرفه انسانهای پیر است و این بردگان و اسیرانند که بار منت دیگران را می کشند.

* بارکشی: تحمل بار دیگران، منت دیگران را کشیدن

دست بدین پیشه کشیدم که هست تا نکشم پیش تو یک روز دست

به این حرفه خشت زنی روی آوردم تا روزی پیش تو گدایی نکنم.

* دست کشیدن (در مصراع اول): دست دراز کردن، اقدام کردن- دست کشیدن (در مصراع دوم): گدایی کردن

دستکش کس نیم از بهر گنج دستکشی می خورم از دست رنج

برای مال دنیا دست گدایی پیش کسی دراز نمی کنم بلکه از دسترنج خود لقمه نانی می خورم.

* دستکش (در مصراع اول): گدا، سائل- دستکش (در مصراع دوم): نوعی نان

از پی این رزق وبالم مکن گر نه چنینست حلالم مکن

پیر گفت: به خاطر این روزی حلال به من سخت مگیر، اگر غیر از این است که برایت شرح دادم حلالم مکن.

* وبال کردن: سخت گرفتن

با سخن پیر ملامتگرش گریان گریان بگذشت از برش

جوان پس از شنیدن این سخنان سرزنش کننده پیر مرد، گریان از او دور شد.

پیر بدین وصف جهان دیده بود کز پی این کار پسندیده بود

با این توصیفات، آن پیر فرد با تجربه ای بود و برای ادب کردن آن جوان فرد لایقی بود.

چند نظامی در دنیی زنی خیز و دردین زن اگر می زنی

ای نظامی تا کی برای رفع نیاز و حاجت از دنیا تمسک می جویی. برخیز به دین پناه ببر و اگر حاجتی داری از او بخواه.

* دنیی: دنیا- در کسی را زدن: حاجت پیش آن کس بردن

ب- فریاد روز افزون

مرا پرسى که چونى؟ چونم اى دوست جگر پردرد و دل پر خونم اى دوست

از من می پرسى که حالت چطور است؟ من غمگین و ناراحت هستم.

حدیث عاشقى بر من رها کن تو لیلی شو که من معجونم اى دوست

داستان عشق را به من واگذارکن، تو مانند لیلی شو چون که من مانند مجنون عاشق و دیوانه تو شده ام.

* لیلی: معشوق - مجنون: عاشق

به فریادم ز تو هرروز، فریاد ازین فریاد روز افزونم ای دوست

هرروز ازدست تو می نالم و فریاد می زنم، ازاین ناله و فریاد روزافزون فریاد.

شنیدم عاشقان را می نوازی مگر من زان میان بیرونم ای دوست

شنیدم که عاشقان خود را مورد لطف و نوازش قرار می دهی، مگر من جزو عاشقان تو نیستم که نسبت به من بی توجهی؟

نگفتی گریفتی گیرمت دست؟ ازین افتاده تر کاکونم ای دوست

مگر خودت نگفتی که اگر روزی عاشقم شوی کمکت می کنم، اکنون وضعیتی از این بدتر هم هست که بخواهی در آن شرایط به فریادم برسی؟

* «بیفتی» در اینجا: در غم عشق افتادن

غزلهای نظامی بر تو خوانم نگیرد در تو هیچ افسونم ای دوست

شعرهای نظامی را برایت می خوانم اما می دانم هیچ سخن سحر آمیزی حتی سخنان نظامی بر تو اثر نمی کند.

www.Sanjesh.com

سعدی

مشرف الدین صالح بن عبدالله سعدی شیرازی: متولد سال ۶۰۶ ه.ق. سخنان سعدی در نظم و نثر می باشد. از وی علاوه بر دیوان، بوستان و گلستان نیز برجای مانده است. سعدی غزل را به نقطه کمال رسانده است. سخن سعدی را به صفت سهل و ممتنع ستوده اند، یعنی سخن او به شیوه یی است که شنونده می پندارد آسان است، ولی هرگز نمی تواند نظیر آن را بیافریند.

الف- درباره سعدی

معنی لغات

۴- طبع: سرشت

۶- نغز: دلنشین - بدیع: تازه، نو - سلیس: روان

۱۰- بلیغ: رسا

۱۲- معرفت: دانش

۱۳- سخنان موزون: سخنانی که دارای وزن باشند

۲۲- مبتذل: زشت و ناپسند - متداول: مرسوم

۲۵- نقل کردن: گفتن، بیان کردن - اخذ: گرفتن - مضمون: محتوا

در رحمت

تواز هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

تو هر طور که رفتار کنی، چه با محبت و چه با خشونت، آنقدر خوب و زیبا هستی که انگار دری از مهربانی به روی مردم باز کرده ای.

به زیورها بیارایند وقتی خو برویان را توسمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

همه زیبا رویان را با زیورها زینت می بخشند و زیبا می کنند اما تو آنقدر زیبای هستی که باعث زیبایی و زینت زیورها می شوی.

* سیمین تن: سفید اندام

ملا متگری بی حاصل ترنج از دست نشناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

کسی که بیهوده مرا بخاطر عشق تو سرزنش می کند اگر تو را در جایی ببیند مانند سرزنش کنندگان زلیخا که با دیدن یوسف به جای ترنج دستشان را بریدند، دست و پایش را گم می کند.

* تُرُنْج و تُرُنْج: نوعی از مرکبات، بالنگ

چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید مرا در رویت از حیرت فرو بسته است گویایی

بلبل وقتی گل را می بیند شروع به آواز خواندن می کند، اما من با دیدن تو آنقدر شگفت زده می شوم که سخن گفتن را فراموش می کنم.

توبا این حسن نتوانی که روی از خلق درپوشی که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی
تو با این همه زیبایی که داری نمی توانی خود را از مردم مخفی نگه داری چون مانند خورشیدی هستی که از پشت
شیشه هم نمایان است و نیز مانند حوری بهشتی، که حتی از پشت لباس آشکار و زیباست.
* حور: زنان بهشتی

تو صاحب منصبی، جانا، زمسکینان نیندیشی تو خواب آلوده ای بر چشم بیداران نبخشایی
ای معشوق من، تو صاحب قدرت و مقامی و به بیچارگان و گدایان توجهی نمی کنی. تو چشمان خماری داری و دلت
برای کسانی که از غم عشقت خواب به چشمشان نمی آید نمی سوزد.
* خواب آلوده: مقصود چشم خمار است.

گرفتم سروآزادی نه از ماء معین زادی! مکن بیگانگی با ما چو دانستی که ازمایی
فرض کنیم که مانند سرو آزاد زیبا و راست قامتی ولی از آب پاکیزه و روان که به وجود نیامده ای. حالا که فهمیدی ماده
آفرینش ما یکی است (همه از نطفه ایم) با ما احساس غریبگی نکن.

دعایی گرمی گویی به دشنامی عزیزم کن که گرتلخ است شیرین است از آن لب هرچه فرمایی
اگر دعایی در حق من نمی کنی حداقل به من ناسزا بگو (چون آن هم به معنای توجه تو به من است) دشنام اگرچه تلخ
است ولی هرچه از دهان تو خارج شود برای من شیرین و گواراست.

گمان از تشنگی بردم که دریا تا کمر باشد چو پایابم برفت اکنون بدانستم که دریایی
آنقدر تشنه بودم که فکر کردم آب دریا کم است. هنگامی که به قعر آب رسیدم (طاقتم تمام شد) تازه فهمیدم که در میان
دریا گرفتار شده ام.

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوایی
تو حتی اگر مرا طرد کنی یا به من ترشویی کن، من رهایت نخواهم کرد (مگس از دکان حلوا فروش به جایی دیگر
نخواهد رفت)

قیامت می کنی سعدی، بدین شیرین سخن گفتن! مسلم نیست طوطی را در آیات شکر خایی
ای سعدی تو با این سخنان شیرین گفتنت، قیامت به پا می کنیم. یقیناً تا وقتی که تو هستی و سخنان شیرین چون قند می
گویی طوطی شکر نمی خورد بلکه شکر سخنان تو را می جود.
* قیامت کردن: رستاخیز به پا کردن، کاری را به بهترین وجه انجام دادن

بی مهر و وفا

* شعر «بی مهر و وفا» از بوستان سعدی است.

من ندانستم از اول که تو بی مهر وفایی عهد نابستن از آن به که ببندی ونپایی
من از اول نمی دانستم که تو در عشق بی محبت و بی وفا هستی. اگر عهد و پیمان عشق را با من نمی بستی بهتر از این
بود که پیمان ببندی و بعد پیمان را بشکنی.

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی!

دوستانم مرا سرزنش می کنند که چرا عاشقت شدم؟ در حالیکه باید اول به تو بگویند که چرا اینقدر خوب و زیبا هستی.

حلقه بردرتوانم زدن ازدست رقیبان این توانم که بیایم به محلت به گدایی

از ترس رقیبان عشق تو جرات ندارم در خانه تو را بزنم فقط می توانم به عنوان گدا به محله ات بیایم.

* حلقه: کوبه در، چکش در- رقیب: مراقبت، نگهبان

شمع را باید ازاین خانه به دربردن وکشتن تابه همسایه نگوید که تو درخانه مایی

ای معشوق وقتی تو پیش من هستی کسی نباید در خلوت ما باشد، حتی شمع را باید بیرون ببریم و خاموش کنیم تا به

همسایگان نگوید تو در خانه من مهمانی (تا شمع روشن، همسایه را ازحضور تو دراینجا آگاه نکند)

برده بردار که بیگانه خوداین روی نبیند تو بزرگی ودرآیینۀ کوچک نمایی

برده ازچهره ات بردار زیرا بیگانگان نمی توانند روی تو را ببینند، تو چنان بزرگ هستی که درآیینۀ کوچک دیده نمی شوی.

عشق و درویشی وانگشت نمایی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی

غم عشق، فقری، رسوایی و سرزنش همه را به آسانی تحمل می کنم اما دوری و هجران را نمی توانم تحمل کنم.

* انگشت نمایی: مشهور شدن، رسوایی

روز صحرا وسماع است و لب جوی وهم تماشا درهمه شهر دلی ماند که دیگر نربایی؟

این روزها، روز گردش کردن، آواز خواندن و رقصیدن، شادمانی و لذت بردن از تماشای طبیعت است اما تو همه را

عاشق کرده ای و دلی باقی نمانده که گرفتار غم عشق تو نشده باشد.

* روزصحرا: روز رفتن به صحرا، فصل مناسب برای گردش

گفته بودم چوبیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم؟ که غم دل ازدل برود چون تو بیایی

گفته بودم که اگر نرد من بیایی غم دلم را با تو در میان می گذارم. اما حالا که آمدی چیزی برای گفتن ندارم، چرا که با آمدن تو تمام غمهایم از بین رفت.

آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان که دل اهل نظر بُرد، که سری است خدایی

آنچه انسان عارف خداجو را عاشق تو کرد، زیبایی ظاهری تو نبود بلکه همه این زیبایی ها بیانگر قدرت آفرینش

خداست (درواقع عارف از این ظواهر به وجود خدا پی می برد و عاشق او می شود)

* زنخدان: چانه- سرزلف: موی جلوی پیشانی- اهل نظر: صاحب نظر، بینایان

فضیلت خاموشی

اگر پای دردامن آری چو کوه سرت زآسمان بگذرد درشکوه

اگر مانند کوه در عین فروتنی، گوشه گیر باشی، به مقامات بالا می رسی طوریکه حتی از آسمان هم با عظمت تر خواهی شد.

زبان درکش ای مرد بسیار دان که فردا قلم نیست برپی زبان

ای مرد دانا ساکت باش و سخن نگو، چون هر حرفی که بزنی در مقابل آن مسئولی اما کسی که حرفی نزده در روز قیامت درنامه اعمالش گناهی نوشته نخواهد شد.

صدف وارگوهرشناسان راز دهان جز به لؤلؤ نکردند باز
آنان که ارزش گوهر سخن را می شناسند، دهان خود را جز برای بیان سخنان مروارید گون نگشوده اند.
فراوان سخن باشد آگنده گوش نصیحت نگیرد مگر درخموش
کسی که پرحرف است اندرز ناپذیر است و نصیحت در کسی اثر نمی کند مگر اینکه ساکت باشد.
چو خواهی که گویی نفس برنفس نخواهی شنیدن مگر گفت کس؟
وقتی پیاپی و پشت سر هم حرف می زنی قطعاً نمی خواهی به سخن کسی گوش کنی.

※ گفت: گفته، گفتار، سخن

نباید سخن گفت ناساخته شاید بریدن نینداخته
تا زمانی که حرف را نسنجیدی نباید سخن بگویی همانطور که شایسته نیست خیاط بدون اندازه گرفتن پارچه، آن را ببرد.

تأمل کنان در خطا و صواب به از ژاژخایان حاضر جواب
کسانی که در درست و نادرست سخن فکر می کنند، بهتر از انسانهای حاضر جوابی هستند که سخنان گزاف و بیهوده بر زبان می آورند.

※ ژاژ: نام بوته گیاهی است بسیار بی مزه - خاییدن: جویدن - ژاژخای: بیهوده گوی
کمال است در نفس انسان سخن تو خود را به گفتار ناقص مکن
سخن در نفس انسان نشانه کمال اوست (انسان با سخن گفتن از دیگر جانوران متمایز می گردد) تو خود را با سخنان بیهوده بی ارزش مکن.

کم آواز هرگز نبینی خجل جوی مشک بهتر که یک توده گل
انسان کم حرف هرگز خجالت زده و شرمند نیست، اگر کم سخن بگویی اما بالارزش بهتر است از این که سخنان زیاد و بیهوده بگویی همانطور که ارزش ذره ای مشک از توده ای گل بیشتر است.

※ کم آواز: (در اینجا: کم حرف) - جوی: به اندازه یک جو، ذره یی - توده: هر چیز روی هم انباشته، انبوه
حذر کن زندان ده مرده گوی چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
از کسانی که پرحرف و نادان هستند دوری گزین. مانند افراد دانا باش که کم سخن می گویند اما حرف های بالارزش می زنند.

※ ده مرده گوی: پرحرف، کسی که به اندازه ده نفر سخن بگوید.

صد انداختی تیر و هر صد خطاست اگر هوشمندی یک انداز و راست
صد حرف بیهوده گفتن مانند این است که صد تیر بدون نشانه گیری پرتاب کرده باشی و همه تیرها به خطا رود، اگر انسان باهوشی هستی یک تیر بینداز (یک حرف بزنی) اما سعی کن (حرفت) درست و دقیق باشد.

چرا گوید آن چیز درخفیه مرد که گر فاش گردد شود روی زرد؟

چرا انسان باید در نهان سخن بگوید که اگر آن حرف فاش شود شرمنده شود؟

مکن پیش دیوار غیبت بسی بود کز پیش گوش دارد کسی

در پیش دیوار هم از کسی غیبت نکن. شاید پشت دیوار کسی باشد که آن را بشنود.

* غیبت: از دیگران در غیاب آنان به بدی یاد کردن

درون دلت شهر بندست راز نگر تا نبیند در شهر باز

راز، تا زمانی که در دلت باشد زندانی توست، مواظب باش که دروازه شهر را باز نبیند (که بگریزد)

از آن مرد دانا دهان دوخته ست که بیند که شمع از زبان سوخته ست

مرد دانا به آن دلیل سخن نمی گوید که می بیند که زبان شمع (زبان درازی و سخن گفتنش) باعث به آتش کشیدنش

شده است.

* زبان شمع: قتیله یی که درون شمع است.

تو پیدا مکن راز دل بر کسی که او خود بگوید بر هر کسی

تو رازت را به کسی نگو چون او هم آن را برای دیگران بازگو خواهد کرد.

جواهر به گنجینه داران سپار ولی راز را خویشان پاس دار

جواهر خود را به خزانه داران بسپار اما رازت را خودت نگهبان باش (منظور سعدی این است که راز بیش از جواهر ارزشمند است و راز را خود شخص باید نگه دارد)

سخن تانگویی براو دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست

سخنی را که بر زبان نیاورده ای بر آن مسلطی اما زمانی که بر زبان آوردی دیگر در اختیار تو نیست و بر تو چیره می شود.

* دست: تسلط، چیرگی

سخن دیوبندی است در چاه اول به بالای کام وز بانش مهل

سخن مانند دیوی است که در چاه دل زندانی است، مگذار که بر بالای دهان و زبان تو برآید (یعنی بر زبان میاورد)

* بندی: گرفتار، زندانی - دیوبندی: دیو زندانی

توان باز دادن ره نره دیو ولی باز نتوان گرفتن به ریو

می توان راه را بر دیو نر باز کرد اما پس از آن با مکر و فریب نمی توان مانع رفتن او شد.

* نره دیو: دیونر (مجازاً: دیو قوی)

تودانی که چون دیو رفت از قفس نیاید به صد رستم اندر کمند

زمانی که دیو از قفس رها شد دیگر با هیچ ورد و دعایی بر نمی گردد.

* قفس: در اینجا، زندان و بند

یکی طفل برگیرد از رخش بند نیاید به صد رستم اندر کمند

طفل نادان افسار اسبی را باز می کند طوریکه صد انسان قوی مانند رستم هم نمی تواند اسب را دوباره بگیرد.

مگوی آن که گر بر ملا او فتد وجودی از آن در بلا او فتد

سخنی را نگو که اگر آشکار شود باعث رنجش کسی گردد.

* ملا درعربی: گروه مردم

به دهقان نادان چه خوش گفت زن به دانش سخن گوی یا دم مزن

آن زن چه خوب مرد نادان را نصیحت به این می کرد که: یا از روی علم و دانش حرف بزنی یا هرگز سخن مگو.

* دهقان: در اینجا، روستایی و کم عقل

* دم مزن: مجازاً، سخن مگو

چه نیکو زده است این مثل برهن بود حرمت هر کس از خویشان

پیشوای دین زرتشتی چند مثل را آورده و آن اینست که: احترام هر کس دست خودش است.

* زدن: گفتن، آوردن

چو دشنام گویی دعا نشوی به جز کشته خویشان ندروی

اگر سخن زشت و ناپسند بگویی نباید انتظار سخن خوب داشته باشی چرا که هر چه را بکاری همان را درو می کنی.

مگوی و منه تا توانی قدم از انداز بیرون وز انداز کم

تا آنجا که می توانی متعادل باش و متعادل سخن بگو.

نباید که بسیار بازی کنی که مرقیمت خویش را بشکنی

نباید زیاد شوخ باشی زیرا در این صورت ارزشت کم خواهد شد.

وگر تند باشی به یک بارو نیز جهان از تو گیرند راه گریز

اگر بدخلقی کنی به یک باره و ناگهانی همه مردم جهان از کنارت خواهند رفت.

نه کوتاه دستی و بیچارگی نه زجر و نطاول به یک بارگی

نه انسان بی دست و پایی باش و نه انسان ظالم و متجاوز.

* کوتاه دستی: نامرادی، ناکامی

ب- از مجالس سعدی

معنی لغات:

۱- لگن: شمعدان- بر افروختند: روشن کردند- طایفه: ایل

۲- خوش برآمدن: خوش رفتاری کردن- مراعات کردن: ملاحظه و رعایت کردن- کمر بستن: قصد خدمت داشتن- او:

شمع

۳- طشت: لگن (در اینجا: شمعدان)- صبح صادق: صبح دوم، صبح راستین- دم دردمیدن: فوت کردن

۴- به تیغ و کارد گردنش (گردن شمع) بزنند: اشاره به آن است که برای خاموش کردن شمع فتیله آن را می بریدند-

طاعت: عبادت

۵- فرو گذاشتن: رها کردن

۶- روشنائی جهت ماه می افروخت: به خاطر روش نگه داشتن مجلس ما شعله ور می شد

۸- مجاز: خلاف حقیقت - خواجگی: سروری، بزرگی

- ۹- به گرد کسی در آمدن: دور کسی جمع شدن
- ۱۰- سخن بر مراد کسی گفتن: به میل کسی حرف زدن- آجل: زمان مرگ
- ۱۱- قبضه: تصرف، قدرت- ملک الموت: عزرائیل، فرشته مرگ
- ۱۳- اعراض: روی گرداندن
- ۱۴- عزت: ارجمندی- شمع صفت: مانند شمع- دانگانه: دانه گانه، اسباب و متاع دنیوی
- ۱۵- عمر نفیس: عمر گرانبها- تلف: نابودی
- ۱۶- احزان: اندوه
- ۱۷- دست خواجه از گیر و دار کسب و کار فرو ماند: خواجه دیگر قادر به کار کردن نیست.
- ۱۸- مصلحت: دور اندیشی
- ۱۹- آورده اند: حکایت کرده اند
- ۲۰- وطن ساخته: خانه ساخته- مقام: مسکن
- ۲۱- بر بطن: چنگ، از سازهای زهی- نغمات: آواها- نفحات: آذوقه
- ۲۲- هزار دستان: بلبل - غره: مغرور، فریفته
- ۲۳- غمز کردن: سخن چینی، غمازی
- ۲۴- قیل و قال: بگو و مگو، هیاو
- ۲۵- موسم خزان: فصل پاییز
- ۲۶- ریزیدن: ریختن- ریزیدن گرفت: ریزش آغاز کرد
- ۲۷- کله: سرپرده، خیمه - دُر: مروارید- غریل: غربال
- ۲۸- دستان: آواز
- ۲۹- بی برگی: بی توشه بودن- طاقت طاق شدن: به نهایت بی صبری رسیدن- از بی نوایی از نوا بازماندن: بخاطر نبودن غذا، از آواز خواندن افتادن
- ۳۰- فرو مانده: با حالت درماندگی و عجز
- ۳۱- قرب دار: نزدیکی خانه - حق جوار: همسایگی
- ۳۲- دریوزه: گدایی- سخاوت: بخشندگی - بختیاری: سعادت
- ۳۴- قال: گفتار، سخن
- ۳۵- حال: خوشی، معنایی که از حق به دل برسد- طراوت: شادابی- دمی: لحظه ای- نظاره: تماشا
- ۳۸- ممات: مرگ- صاف: صافی، خالص- دُر: آنچه از مایعات که ته نشین شود
- ۳۹- اطلس: حریر - برد: نوعی کتان راه راه
- ۴۰- رخت در کوی معصیت کشیدن: گناه کردن
- ۴۱- اجتهاد نمودن: کوشش کردن

- ۴۲- صرصر: باد تند و سرد
- ۴۳- کارت‌ان فرموده اند: شما را به کار کردن امر کرده اند- شهباز: نوعی باز، بازسفید
- ۴۴- کوس: طبل بزرگ- الفارعه: حادثه کوبنده (مجازاً: قیامت، نام صد و یکمین سوره قرآن)
- ۴۵- هیبت: ترس، شکوه- نفخه: دمیدن - صور: شیپور- نفخه صور: دمیدن شیپور قیامت
- ۴۶- تحسر: حسرت کشیدن، اندوه بردن- تحیر: حیرت- جهد: تلاش
- ۴۷- زواده: زاد و توشه سفر- خلایق: مردم
- ۴۸- ملائکه: فرشتگان- مقربان: نزدیکان
- ۴۹- مستعان: یاری جوینده
- ۵۰- گر به محشر خطاب قهر کند، انبیا را چه جای معذرت است: اگر خداوند در روز قیامت با خشم، با مخلوقات خود برخورد کند، عذر خواهی انبیا هم بی فایده است.
- ۵۱- پرده از روی لطف گو بردار، کاشقیا را امید مغفرتست: به خدا بگو از روی لطف با ما برخورد کن چون گناهکاران امید بخشش و آمرزش دارند
- ۵۳- کسی گوی دولت زد دنیا برد، که با خود نصیبی به عقبی برد: کسی می تواند از این دنیا از خوشبختی بهره مند شود که با خودش نصیب و بهره ای به آخرت ببرد.
- ج- حکایت**
- معنی لغات:**
- ۱- شیاد: نیرنگ باز، آنکه ظاهر خود را برخلاف واقع بپرازد و ادعاهایی نادرست کند- علوی: سید- در رفتن: وارد شدن- که از حج همی آیم: وانمود کرد که، از حج می آیم.
- ۲- نعمت بسیار فرمودش: ملک امر کرد مال و ثروت بسیاری به او بدهند- اکرام: احترام، گرامی داشت
- ۳- ندیم: همنشین- عید اضحی: عید قربان
- ۴- نصرانی: عیسوی
- ۶- نفی کردن: تبعید کردن، راندن از شهر- درهم: پیرشان، بی ربط
- ۷- عقوبت: کیفر، جزا- سزاوار: شایسته
- ۹- غریبی گرت ماست پیش آورد، دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ: اگر غریبه ای ماست نزد تو بیاورد، دو پیمانه آب با یک قاشق دوغ است.
- ۱۰- گرازبنده لغوی شنیدی ببخش، جهان‌دیده بسیار گوید دروغ: اگر بنده ای سخن یاوه ای به تو گفت، او را ببخش. انسان جهان‌دیده دروغ زیاد می گوید.
- ۱۱- تا عمر تو: از آن وقت که عمر تو
- ۱۲- مأمول: آرزو، خواست- مهیا: آماده
- ۱۳- از بهر: برای- عاقلی را: از عاقلی

۱۴- هشتن: گذاشتن، نهادن

۱۵- مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد، که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد: برای انسان پستی که هیچ کار نیکویی در دنیا انجام نداد نماز میت نخوان چون او عمرش را برای بدست آوردن مال و ثروت صرف کرد اما هیچ لذتی نبرد و مرد.

۱۶- سعی بی فایده: تلاش بی نتیجه

۱۹- علم چندان که بیشتر خوانی، چون عمل در تونیست نادانی: اگر علم و دانش زیادی هم بیاموزی ولی به آن عمل نکنی نادان هستی.

۲۰- نه محقق بود، نه دانشمند، چارپایی براو کتابی چند: عالم بی عمل نه جوینده حقیقت است و نه دانشمند و فقیه بلکه فقط چارپایی است که رویش چند کتاب گذاشته اند.

۲۱- آن تهی مغز را چه علم و خبر، که بر او هیزم است یا دفتر: آن انسان بی مغز (عالم نادان) نمی فهمد که بر دوشش هیزم گذاشته اند یا دفتر.

۲۲- جوهر: گوهر، سنگ قیمتی - خلاب: زمین گلناک، لجن زار - نفیس: باارزش - فلک: آسمان - خسیس: فرومایه، بی ارزش

۲۳- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد، ضایع: یعنی جای تاسف است اگر آنها که استعداد دارند و تربیت پذیرند را پرورش ندهند و تعلیم و تربیت کردن کسی که استعدادی ندارد، کاری بیهوده است - نسب: نژاد، اصل

۲۴- جوهر علوی: گوهری از عالم به بالا، آسمانی - نفس: ذات، خود

۲۵- قیمت شکر نه از نی است که آن، خود خاصیت وی است: ارزش شکر به خاطر نی نیست بلکه بخاطر خاصیت خود شکر است.

۲۶- چو کنعان را طبیعت بی هنر بود، پیمبرزادگی قدرش نیفزود: چون کنعان ذاتاً انسان بی هنر و بی ارزشی بود فرزند پیامبر بودن ارزشش را زیاد نکرد.

۲۷- هنرنمای اگر داری نه گوهر، گل از خارست و ابراهیم از آزر: اگر هنری داری آن را نشان بده، نه آنکه اصل و نسب خود را به نمایش بگذاری. چون گل از خار بی ارزش است و ابراهیم نیز از خاندان آزریت تراش.

۲۸- بویید: بوی خوش بدهد - عطار، عطر فروش - طبله: صندوقچه

۳۰ و ۳۱- عالم اندر میان جاهل را، مثلی گفته اند صدیقان - شاهی در میان کوران است، مصحفی درسرای زندیقان: راستگویان درباره انسان دانایی که در بین انسانهایی نادان قرار گرفته است، مثلی زده اند که: زیسارویی در بین کورها و قرآنی در خانه ملحدان و بی دینان است.

۳۲- نزول: نازل شدن - تحصیل: بدست آوردن - سیرت: رفتار، روش - ترقیل: خوب و شمردن و آرام و آشکار خواندن - سورت: سوره - مکتوب: نوشته - متعبد: عبادت کننده

۳۳- متهاون: سهل انگار، سست - عاصی: نافرمان، سرکش - دست برداشتن: دعا کردن، دست به دعا برداشتن - در سر داشتن: متکبر بودن، باد غرور در سر داشتن

۳۴- سرهنگ لطیف خوی دلدار، بهتر ز فقیه مردم آزار: جنگجوی خوش اخلاق و مردم دار بهتر از فقیه و دانشمند مردم آزار است.

۳۵- درپیش سخن دیگران افتادن: درمیان سخن دیگران سخن گفتن

۳۶- ندهد مرد هوشمند جواب، مگر آنکه کز اوسؤال کنند: انسان دانا تا از او سوالی نکنند جوابی نمی دهد (اگر در بین سخن دیگران حرف بزند تا اندازه دانشش را بشناساند، میزان نادانی خود را به همه ثابت می کند)

۳۷- گرچه برحق بود فراخ سخن، حمل دعویش برمحال کنند: انسان پرحرف حتی اگر سخنان درست و حقیقی هم بگوید حرف هایش را بیهوده می انگارند.

www.Sanjesh3.com

دکتر اسلامی ندوشن

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن : متولد سال ۱۳۰۴ ه.ش در ندوشن یزد استاد دانشگاه تهران اند. خود می نویسند: «در هیچ رشته یی تخصصی نداشته ام و هرچه نوشته ام ناشی از یک بینش کلی بوده است». در جزوه یی به نام «باران، نه رگبار» فهرست توضیحی سی و سه کتاب را به دست داده اند. از میان کتابهای ایشان: به دنبال سایه همای، فرهنگ و شبه فرهنگ، نامه نامور (گزیده شاهنامه)، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه را می توان نام برد.

الف- یک سرنوشت ممتاز

* بیت «جهان خوردم و کارها راندم، عاقبت کار آدمی مرگ است» از تاریخ بیهقی نوشته دکتر اسلامی ندوشن و از قول حسنک وزیر در این کتاب می باشد.

معنی لغات:

- ۱- بردار کردن: به دار آویختن- به تفصیل: مفصل و کامل
- ۲- موهبت: بخشش، عطا- نصیب: بهره، قسمت
- ۴- شکوهی جاودانی: عظمتی همیشگی
- ۵- گشاده رویی: خوشرویی
- ۸- فیروزمند: پیروزمند
- ۹- آزرده: آزار دادن، ناراحت کردن- تباه کردن: از بین بردن- چیره دست: توانا
- ۱۲- در آستانه مرگ: در شرف مرگ- کهتر: کوچک تر
- ۱۳- گردن نهادن: اطاعت نکردن- آهنگ: قصد، اراده- قیام: شورش
- ۱۴- ازگرد کسی پراکندن: اطراف کسی را خلوت کردن
- ۱۵- فائق آمدن: چیره شدن، غلبه کردن
- ۱۶- گوشمال دادن: تنبیه کردن
- ۱۸- درخور: شایسته- طبع: سرشت- سرکش: نافرمان
- ۲۱- عزت: جلال، بزرگی- خوار گشتن: ذلیل و پست شدن
- ۲۲- دریدر: آواره
- ۲۶- احوال: سرگذشت- جستن: پیدا کردن، یافتن
- ۲۷- قُرب: نزدیکی- منزلت: جایگاه، مقام
- ۲۸- کوشک: کاخ- تعدی کردن: دست درازی مردن
- ۲۹- مبری: دور، بری- آئین: سنت، روش- رواج دادن: گسترش دادن
- ۳۳- قرمطی: پیرو آیین اسماعیلیه

- ۳۶- بادیه: صحرا
- ۳۷- بیم هلاک: ترس نابودی
- ۳۸- امیرالمؤمنین: خلیفه عباسی - غفلت: کوتاهی
- ۴۱- تکفیر: کافر شمردن، کافر دانستن
- ۴۴- پشتیبانی: حمایت
- ۴۸- تحقیر: خوار شمردن، کوچک کردن
- ۵۰- صریح: رک - پابرجا: استوار
- ۵۲- قضات: داورها - اعیان: ثروتمندان
- ۵۳- قبالة: سند - اسباب: وسایل - ضیاع: املاک مزروعی
- ۵۴- اقرار کردن: اعتراف کردن - به طوع: از روی میل شخصی، به رضایت خاطر - رغبت: میل
- ۵۵- اظهار کردن: بیان کردن
- ۵۶- اکراه: بی میلی - سیم: زر پول - ستدن: گرفتن
- ۵۷- ثمن: بها، ارزش
- ۵۹- دیوان عرض: جنگ، وزارت دفاع
- ۶۰- منصوب گردیدن: نصب گردیدن، تعیین شدن - غضب: خشم
- ۶۲- بد نهاد: بدسرشت، بد ذات
- ۶۳- کینه ورز: انتقامجو - حریص: طمعکار
- ۶۴- تقرب: نزدیکی - امامزاده: فرزند یا نواده یکی از امامان
- ۶۶- گزاف گوئی: بیهوده گوئی، یاوه گوئی - غالب: اکثر
- ۶۷- رنجیده خاطر: آزرده دل - ملول: ناراحت، غمگین
- ۶۹- پای فشردن: اصرار کردن، پافشاری کردن
- ۷۴- استخاف: سبک داشتن، تحقیر - فروگذار نکردن: کوتاهی نکردن
- ۷۵- مثال: دستور، فرمان
- ۷۶- محابا: ملاحظه، پروا
- ۷۷- قساوت: بیرحمی، سخت دلی
- ۸۲- قهار: انتقام جو، چیره شونده
- ۸۳- تزلزل: سستی
- ۸۵- زیبونی: خواری، پستی
- ۹۳- محضر: محل حضور
- ۹۶- آلت: وسیله، ابزار - حشمت: بزرگی

۹۷- اجل: زمان مرگ

۹۸- حسین علی: حسین بن علی (حسین پسر علی)

۹۹- تردید: شک، دودلی - عامه: عموم

۱۰۱- آوردن: واداشتن

۱۰۲- آب خویش ببرد: آبروی خود را ببرد

۱۰۵- مجعول ساختن: جعلی و به دروغ درست کردن

۱۰۶- فتوا: حکم - رجاله: پیاده (درفارسی به معنی مردم فرومایه و پست)

۱۱۰- نوشته آمد: نوشته شد

۱۱۱- نصیب: بهره

ب- ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی: مورخ نامدار قرن پنجم هجری است. درنیشابور تحصیل کرده و درغزنین به خدمت غزنویان پیوسته است. درآغاز دردیوان رسالت محمود سمت دبیری داشت. زیر دست ابونصر مشکان (رئیس دیوان) بود. اثرمعروف او تاریخ بیهقی است. از نظر شیوه نویسنده ی بیهقی از استادان بی نظیر نثر فارسی است. بیهقی در ۴۷۰ ه. ق درگذشته است.

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر

معنی لغات

- ۱- نبشتن: نوشتن - پس به شرح قصه شد: سپس به شرح قصه خواهم پرداخت.
- ۲- فرخ: مبارک
- ۳- ناصر: یاری دهنده - سخن راندن: سخن گفتن
- ۴- گذشتن: مردن - گذشته است: مرده است
- ۵- ازوی رفت: ازوی پدید آمد، از وی سرزد - ما را با آن کاری نیست: با آن کاری نداریم. این جمله درفارسی شبه جمله است و دراینجا به صورت جمله معترضه به کاررفته است - هرچند مرا از وی بد آید: هرچند که از او به من بدی رسیده است
- ۶- اثر: جای پا - بر اثر: به دنبال، پشت سر
- ۷- کردن: تألیف، تصنیف - تعصب: جانبداری کردن، سخت گرفتن - تزید: دراز گویی، افزودن کردن سخن
- ۸- اندرین: در این - موافقت: همراهی - طعن: سرزنش
- ۹- محتشم: بزرگ، باشکوه - فاضل: دانشمند - ادیب: اهل ادب - شرارت: بدجنسی - زعارت: تنگخویی، تندخویی
- ۱۰- موکد: تاکید شده - چشم نهادن: منتظر بودن
- ۱۱- جبار: متکبر، مسلط، ستمگر - چاکر: بنده، خدمتگزار - لت زدن: فرو کوفتن، شلاق زدن - فرگرفتن: از کار برکنار کردن

- ۱۲- کرانه: کناره-جستن: یافتن، پیدا کردن- تضریب کردن: سخن چینی- الم: درد
- ۱۳- لاف زدن: خود نمایی کردن- اگر کرد، دید و چشید: اگر کار بد انجام داد، نتیجه اش را دید و مزه اش را چشید.
- ۱۴- جنبانیدن: تکان دادن- پوشیده: پنهانی - خنده زدن: خندیدن- گزاف گوی: لاف زدن، بیهوده گوی
- ۱۵- استاد: منظور خواجه بونصرمشکان، استاد ابوالفضل بیهقی است- فرو نتوانست برد: درکام بدخواهی خود خود نتوانست فروکشد- حیل: حيله، مکر و فریب- درباب: درباره
- ۱۶- قضای ایزد: سرنوشتی که توسط خداوند تعیین شده- تضریب: میانه دوفر را بهم زدن، سخن چینی، دوبهم زنی- مساعدت: هوراهی
- ۱۷- عاقبت نگر: آینده نگر
- ۱۸- مخدوم: سرور، پادشاه- دل کسی را نگاه داشتن: مراعات کسی را کردن
- ۱۹- به همه چیزها: با تمام نیرو و تلاش- حال: وضع
- ۲۰- هوا: میل- نگاهداشتن دل: راضی نگاهداشتن دل- خداوند زاده: بزرگ زاده، شاهزاده
- ۲۱- اکفاء: همانندان- احتمال: دراینجا، تحمل
- ۲۲- خداوندان: صاحبان، مالکان، دارندگان مقام- محال: باطل و خطا
- ۲۴- چخیدن: ستیزه کردن، دم زدن- جنب: کنار
- ۲۵- فضل جای دیگر نشیند: حساب فضل و دانش جداست- تعدی: تجاوز
- ۲۷- لاجرم: ناگزیر، ناچار
- ۲۹- تهور: جسارت- اغضا: چشم پوشی
- ۳۲- استخفاف: خفت و خواری- باز جست: بازجویی
- ۳۳- تشفی: دراینجا، کینه توزی و انتقام- زده و افتاده: مغلوب و شکست خورده
- ۳۴- مرد: جوانمرد، انسان واقعی
- ۳۶- قصد کردن: تصمیم گرفتن- بند: زندان
- ۳۸- مثال داد: فرمان داد- این مرد: حسنک
- ۳۹- درایستادن: پافشاری کردن، اصرار- دمیدن: دراینجا، زیرگوش کسی خواندن، به اصطلاح امروز گوش کسی را پرکردن
- ۴۰- حلیم: بردبار، صبور- کریم: بخشنده
- ۴۱- حجت: دلیل- عذر: بهانه
- ۴۲- استدن: گرفتن- پیازرد: آزرده کرد
- ۴۳- نامه از امیر محمود باز گرفت: خلیفه با محمود قطع رابطه کرد
- ۴۴- رسول خلیفه: فرستاده خلیفه- لوا: پرچم، بیرق- منشور: فرمان
- ۴۵- فرمان را نگاه داشتن: فرمان را اجرا کردن

- ۴۶- سخت بودن: خصومت داشتن
- ۴۷- بار: اجازه شرفیابی
- ۴۸- طارم: تارم، ایوان
- ۵۱- قصد: در اینجا یعنی سوء قصد- نرفتن: موفق نشدن- نرفتش: موفق نشد
- ۵۲- اختیار: برگزیده (مختار)
- ۵۵- بار بگست: زمان شرفیابی به پایان رسید، مجلس تمام شد
- ۵۷- بیود: بگذشت- بی بند: بدون دستبند وزنجیر- جبه: بالاپوش، نوعی لباس گشاد و بلند- حیر: مرکب- حبری رنگ: سیاه- زدن: متمایل بودن- باسیاه می زد: مایل به سیاه بود- خلق: کهنه، مندرس
- ۵۸- سخت: بسیار- دستار: عمامه- مالیده: مستعمل، نیمدار- موزه: نوعی کفش، چکمه- میکائیلی: منسوب به میکائیل، نوعی چکمه
- ۵۹- مالیده: در اینجا، مرتب، شاه زده- اندک مایه: کمی- والی حرس: رئیس پاسبانان- حرس: پاسبانان شاهی
- ۶۰- از هر دستی: از هر طبقه، همه نوع- نماز پیشین: نماز ظهر
- ۶۱- باز بردند: برگرداندند- بر اثر وی: به دنبال وی
- ۶۲- خواجه بزرگ: خواجه ابوالقاسم کثیر از رجال محترم دربار مسعود- چون: چگونه
- ۶۳- گذاردن: گذراندن
- ۶۵- فرج: گشایش- رسیدن: به پایان رسیدن- بوسهل را طاقت بر رسید: یعنی تاب تحمل بوسهل تمام شد- کرا کردن: ارزیدن، ارزش داشتن
- ۶۸- جهان خورده و کارها راندم: از نعمت های جهان برخوردار شدم و کارهای زیادی انجام دادم.
- ۷۰- مرا شعر گفته: مدح مرا کرده است
- ۷۱- به: بهتر
- ۷۵- سجل کردن: ثبت کردن- مجلس: در اینجا، صورت جلسه
- ۷۶- علی الرسم فی امثالها: چنانکه در نظایر آن معمول است- فارغ شدن: آسوده شدن، رها گشتن
- ۷۷- تدبیر: چاره اندیشی- پیک: قاصد- راست کردن: آماده کردن- با جامه پیکان: در لباسی که قاصدها به تن می کردند
- ۷۸- به سنگ بیاید کشت: سنگسار باید کرد
- ۷۹- رغم: به خاک مالیدن بینی (مجازاً: خلاف میل، علی رغم که امروزه کارمی رود به همین معنی است)
- ۸۰- ساخته آمد: مهیا شد- برنشستن: سوار شدن
- ۸۱- ندیم: همنشین- خاصگان: غلامان خاص- مطرب: نوازنده- خلیفه: جانشین
- ۸۲- کران: کنار- مصلی: نمازگاه شهر- فرود: پایین- شارستان: شهر و شهرستان
- ۸۵- پذیره: استقبال، پیشواز- مواجر: مزدور- دشنام: فحش، ناسزا
- ۸۶- حرکت ناشیرین: حرکت زشت

- ۸۷- زشت ها: حرف های زشت
- ۸۸- محنت: رنج، سختی
- ۸۹- برجای بودن: زنده بودن، در حیات بودن
- ۹۱- ایستاداندیدن: وادار کردن به توقف درجایی
- ۹۲- وی دست اندر زیر کرد: دست در زیر جامه خود کرد- ازار بند: بند شلوار، کمربند- پایچه های ازاز: پاچه های شلوار
- ۹۳- جبه: بالا پوش- برهنه: عریان، لخت- دستها درهم زده: دو دست درهم آویخته
- ۹۴- نگار: معشوق، زیبارو- خود: کلاه خود، پوششی برای سر در جنگ
- ۹۷- خود فراخ تر: کلاه خود گشادتر
- ۹۸- جامه دار: مسئول جامه خانه
- ۱۰۰- ما بر تو رحمت خواستیم کرد: ما قصد داشتیم که نسبت به تو مهربانی کنیم
- ۱۰۲- دم نزد: حرفی نزد، اعتراضی نکرد- از ایشان نیندیشید: از آنها نترسید
- ۱۰۵- جلاد: تازیانه زن، مأمور اجرای حکم- استوار: محکم- رسن: طناب، ریسمان
- ۱۰۶- فرود آوردن: پایین آوردن- سنگ دادن: سنگ زدن، بشکستار کردن
- ۱۰۷- مشتی: گروهی، تعدادی- رند: در اینجا یعنی لالایی، بی قید
- ۱۰۸- خبه: خفه
- ۱۱۲- منازعت: نزاع، ستیز
- ۱۱۳- مکاوحت: دشمنی، مخامصه- حطام: ریزه و شکسته، خاشاک
- ۱۱۵- به سرای سپنج مهمان را، دل نهادن همیشگی نه رواست: شایسته نیست که استبان (مهمان دنیا) برای همیشه به دنیای زودگذر دل ببندد- سپنج: جایگاه عاریتی، خانه موقت، دنیا
- ۱۱۶- زیر خاک اندرونن باید خفت، گرچه اکنون خواب بر دیباست: اگرچه الان بر روی ابریشم (حریر نرم) می خوابی اما در نهایت باید در زیر خاک دفن شده و بخوابی.
- ۱۱۷- با کسان بودند چه سود کن، که به گور اندرون شدن تنهاست: با دیگران بودن برای سودی ندارد چون سرانجام در گور تنها می مانی.
- ۱۱۸- یار تو زیر خاک مور و مگس، بدل آن که گیسوت پیراست: به جای کسانی که گیسوان ترا آرایش می کردند، در زیر خاک، مورچه و مگس همنشین تو خواهند بود.
- ۱۱۹ و ۱۲۰- آنکه زلفین و گیسوت پیراست، گرچه دینار یا درمش بهاست، چون ترا دید زرد گونه شد، سرد گردد دلش نه نابیناست: آن کس که زلف ترا می آراست و گیسویت را پیراسته می کرد، اگر چه تو بابت آن زر و سیم داده بودی، وقتی ببیند چهره تو پژمرده شده، از تو دلسرد می شود، زیرا او نابینا نیست- زلفین: زلف، گیسو، زلفین دراصل به

معنی حلقه بی است که بر در یا صندوق نصب کنند و قفل یا چفت را بر آن می زنند، به سبب چین و شکن زلف، آن را به زلفین مانند کرده اند.

۱۲۳- قریب: نزدیک - فروتر اشید: تراشیده شد

۱۲۴- دستوری: اجازه، رخصت - فرو گرفتن: پایین آوردن

۱۲۵- جگر آور: دلاور، شجاع

۱۲۶- جزع: زاری، بی صبری

۱۲۹- جای آن بود: حق داشت، حق با آن بود

۱۳۰- مرثیه: بر مرده گریستن به نظم و او را ستایش کردن

۱۳۱- برید سرش را که سران را سر بود، آرایش دهر و ملک را افسر بود: سر کسی را بریدند که سرور بزرگان بود و

مایه افتخار و زینت روزگار و مملکت - افسر: تاج، دیهیم

۱۳۲- گر قرمطی و جهود و یا کافر بود، از تخت به دار بر شدن منکر بود: حتی اگر قرمطی، یهودی و یا کافر بود، کار

زشتی بود که از تخت سلطنت به پای دار فرستاده شود.

www.Sanjeshk33.com

محمد غزالی

حجه الاسلام محمد غزالی: متولد سال ۴۵۰ ه.ق. در طوس. او و برادرش پس از مرگ پدر به تکفل ابوحامد محمد رادکانی درآمدند. غزالی در بیست سالگی در نزد امام الحرمین جوینی به فقه، اصول، الهیات، کلام، منطق و جدل را فراگرفت و به تحصیل حکمت و فلسفه هم پرداخت.

در بیست و هفت سالگی در حضور ملکشاه و نظام الملک با علما به مناظره پرداخت و برآنان فایق شد. چند سال بعد به تدریس در نظامیه بغداد منصوب شد، سپس مدتی در بیت المقدس به گوشه نشینی پرداخت و کتاب معروف خود احیاء علوم الدین را نوشت. به زادگاهش طوس بازگشت و در آنجا دومین کتاب مشهور خود، کیمیای سعادت را تألیف کرد.

آثار غزالی را بعضی دویست یا چهار صد کتاب و رساله دانسته اند. غزالی در سال ۵۰۵ ه.ق. در پنجاه و پنج سالگی در زادگاهش درگذشت و جنازه او را در طایران طوس دفن کردند.

نامه به سلطان

۱- ایزد تعالی: خداوند بلند مرتبه - **ملک:** پادشاه - **کُناد و دهاد:** کند و دهد، ان شاء الله

۲- حقیر: کوچک، بی ارزش - **مختصر:** خلاصه

۵- **کلوخ:** گل بسته

۶- **ازل:** زمان بی آغاز - **اید:** زمان بی پایان - **قدر:** ارزش

۷- **اقبال:** شانس، خوشبختی - **نسب:** نژاد، گوهر، اصل

۸- **جاویدان:** همیشگی - **قناعت کردن:** بسنده کردن

۹- **عدل:** انصاف

۱۰- **ساز و آلت:** امکانات

۱۳- **اختیار کردن:** انتخاب کردن

۱۴- **فانی:** نابود شدنی - **فکیف:** پس چگونه است

۱۵- **در اندیشیدن:** فکر کردن - **پیش چشم داشتن:** در نظر داشتن

۱۷- **غله:** گندم و جو - **ظلم بسیار کشیده اند:** ظلم زیادی را تحمل کرده اند

۱۸- **اصل:** ریشه

۱۹- **عیال:** همسر و فرزندان - **رضا دهد:** رضایت دهد

۲۰- **همگنان:** همه، همگی

۲۲- **داعی:** ادعا کننده - **گذاشتن:** گذراندن - **غواصی:** شغل و کارغواص (در اینجا: تأمل، تفکر، بررسی عمیق)

۲۴- **سلطان شهید:** ملکشاه سلجوقی (سلطنت ۶۶۵ - ۴۸۵ ه.ق)

۲۵- **امیر المؤمنین:** خلیفه مسلمین - **کردن:** تألیف کردن، تصنیف کردن

۲۶- مقام کرد: اقامت کرد

۲۷- نیز: دیگر

۲۸- مناظره کردن: بحث و جدل

۲۹- معذور داشتن: معاف کردن- مجلس عالی: مجلس پادشاه

۳۱- شفیع باش: شفاعت کن

۳۲- بگذرانند: به مقام بالاتری می رسانند

۳۳- حرمت نگاه داشتن: احترام گذاشتن

۳۵- بشولیده: آشفته، پریشان- مقبول تر: مورد قبول تر

۳۷- فمرحبا: چه نیک، آفرین

۳۸- به اضطرار: به اجبار- منقاد: مطیع، فرمانبردار

۳۹- خجل: شرمنده، خجالت زده

۴۰- آن: گفته شما

www.Sanjesh3.com

دکتر شریعتی

دکتر علی شریعتی: متولد ۱۳۱۲/۹/۱۲ در مشهد. در سال ۱۳۳۱ در احمد آباد معلم شد. در سال ۱۳۳۵ به دانشکده ادبیات مشهد وارد شد، سپس به فرانسه رفت و در دورشته تاریخ و جامعه شناسی مذهبی دکترا گرفت. پس از بازگشت، به عنوان استادیار تاریخ در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت. وی در مشهد و تهران در محافل به سخنرانی می پرداخت، و نهایتاً در ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ به شهادت رسید و در دمشق دفن شد. از آثار او: کویر، هنر، فاطمه فاطمه است، علی تنهاست، نقد ادبی (ترجمه)، کتاب حج و... همچنین برخی از اشعار او در یادنامه، ۱۳۵۷ چاپ شده است.

مَشَعَر

معنی لغات:

- ۳- عطشت (عطش تو): مجازاً، خواسته های شدید
- ۴- صدای سکوت: پارادکس یا متناقض نما
- ۶- صراحت: سهولت، سادگی - استشمام کردن: بو کردن
- ۱۱- تامل: تفکر - سحر: جادو
- ۱۲- معراج: نردبان - جهاد گشتن: تلاش کردن
- ۲۸- آشفته: درهم - اشباح: سایه ها، سیاهی ها که از دور دیده می شوند
- ۳۲- جمره: سنگریزه
- ۳۵- مو به مو: کامل
- ۳۸- خصم: دشمن - صیقلی: صاف و صیقل داده شده
- ۴۱- مقتل: جای کشته شدن
- ۴۳- تدارک: آماده کردن
- ۴۴- دیسیپلین (discipline): نظم، انضباط
- ۴۶- وقوف: ایستادن، توقف کردن
- ۵۰- صومعه: دیر، عبادتگاه ترسایان در بالای کوه
- ۵۱- توجیه کردن: توضیح دادن و موجه جلوه دادن - تأویل: تفسیر، معنا کردن های دوگانه
- ۵۲- استغاثه: کمک خواستن، فریاد خواهی
- ۵۴- گریز: چاره، علاج
- ۵۸- جریمه: تاوان
- ۵۸- بافندگان کلاه شرعی: توجیه کنندگان کارهای خلاف از راه شرعی
- ۶۳- ابهام: مبهم بودن، در پرده بودن
- ۶۴- قامت: منظور «قد قامت الصلوه» است، یعنی نماز برپاشده است.

ناصر خسرو

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی: ملقب به حجت، شاعر و نویسنده زبان فارسی است، که در سال ۳۹۱ ه.ق. در قبادیان بلخ به دنیا آمده. او در سفری به همراه برادرش شهرهای مختلف اسلامی را سیاحت کرد و در مصر به فاطمیان (اسماعیلیه) پیوست و به بلخ بازگشت و به تبلیغ آیین اسماعیلیه پرداخت. وی در سال ۴۸۱ ه.ق. در دره یمگان وفات یافت. آثار او علاوه بر دیوان، دو منظومه به نامهای روشنائی نامه و سعادتنامه است. آثار منشور او عبارتند از: خوان اخوان، جامع الحکمتین، زادالمسافرین، وجه دین، گشایش ورهائش و سفرنامه.

الف - لحسا

معنی لغات

- ۱- نهاده: بنا شده - خواهی رفت: بروی - بادیه: بیابان، صحرا
- ۲- بریدن: قطع کردن، طی کردن - مسلمانی: ديار مسلمان، از شهرهای اسلامی اسلامی
- ۵- سواد: توابع - حصاری: در حصار بودن - بارو: قلعه، حصار
- ۶- قوی: استوار، محکم
- ۷- پنج آسیا گرد باشد: پنج آسیا را می گرداند
- ۸- جلیل: شکوهمند، با جلالت
- ۹- نهاده است: بنا شده است - با همه آلت: با همه امکانات
- ۱۱- مرجع: محل رجوع، جای بازگشت
- ۱۴- مقرر: معترف
- ۱۵- مشهد: محل شهادت (در اینجا: گور و بارگاه)
- ۱۷- دارالملک: پایتخت
- ۱۸- به اتفاق یکدیگر: به همراه هم
- ۲۰- کنکاج: مشورت، رای زنی
- ۲۱- عُشر: مالیات ده درصد
- ۲۲- او را تعهد کردند: برای بهبود شرایط اقتصادی او، وی را تحت تکفل و سرپرستی خود درمی آوردند.
- ۲۳- طلب کردن: خواستن
- ۲۴- کفاف: به اندازه نیاز، به قدر رفع حاجت
- ۲۵- ستدن: گرفتن - باز دادی: پس می داد
- ۲۷- ایشان: پادشاهان - نامزد کردن: مأمور کردن - بشدندی: بروند
- ۲۸- به سوی: برای، بهر
- ۳۰- مسجد آدینه: مسجد جامع

۳۲- متمول: ثروتمند- تعهد کردی: پذیرایی می کرد

۳۴- زنبیل: سبد- درم سنگ: واحد وزن

۳۵- فوطه: نوعی جامه نگارین یا چادر خط دار، آنگ

۳۶- بلاد: شهرها

۳۷- تواضع: فروتنی

۳۸- تنگ بسته: اسب زین کرده آماده سواری- طوق: گردن بند- گورخانه: مقبره- بداشته باشند: نگاه می دارند

۴۱- درحال: فوراً، بی درنگ

۴۲- دعوی: ادعا

۴۴- مغناطیس: مغناطیس، آهن ربا (در اینجا: جلب کننده)

۴۵- جلالت: شکوه و بزرگی

۵۰- معلوف: فربه، چاق- رفتن نتواند: نتواند راه برود

ب- خلق همه یکسره نهال خدایند

دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

در این دنیا زیاد عمر کردم و همنشینی با گذر ماه و سال مرا پیر و فرسوده کرد.

خسته از آنم که شست سال فزونست تا به شبانروزها همی بروم من

از آن خسته ام که بیش از شست (شصت) سال است که شبانه روز تلاش می کنم.

ای به شبان خفته ظن مبرکه بیاسود گرتو بیاسودی این زمانه زگشتن

ای کسی که همه شب در خواب غفلت فرورفته ای، فکر نکن که اگر تو آسوده باشی و بخوابی، روزگار از گردش باز می ماند.

خویشتن خویش را رونده گمان بر هیچ نشسته نه نیز خفته مبرظن

بدان که تو خودحرکتی (وبه سوی مرگ می روی)، هرگز گمان مبر که نشسته یا خفته ای.

گشتن چرخ وزمانه جانوران را جمله کشنده ست روز و شب سوی گشتن

چرخش آسمان و زمین در شب و روز جانوران را به سوی فعالیت می کشاند.

ای بخرد، با جهان مکن ستد و داد کو بستاند ز تو کلند به سوزن

ای مردعاقل با دنیا داد و ستد مکن که دنیا در برابر کلنگی که از تومی گیرد سوزنی به تو می دهد (چیزی گرانبها از تو می گیرد و چیز کم ارزش به تو می دهد)

جستم من صحبتش ولکین از این کار سودندیدم از آنکه سوده شدم تن

من خیلی به دنبال هم صحبتی با دنیا بودم ولی از این کار سودی نصیب نشد و فقط جسمم فرسوده گشت.

جمله رفیقانت رفته اند و تو نادان پست نشسته ستی و کنار پرارزن

همه دوستان مرده ورفته اند و تو غافل درحالی که اموال بی ارزش دنیا اطرافت را گرفته است، آسوده نشسته ای.

گوی بهمان زمن مهست و نمره دست آب همی کوبی ای رفیق به هاون

تو با خود می گویی فلانی از من بزرگ تر است و هنوز نمرده است، دوست من بیهوده می اندیشی و کاری عبث می کنی.

تا تو بدین برزنی نگاه کن، ای پیر چند جوانان برون شدند زبرزن...

ای پیر تا زمانی که در این دنیا هستی نگاه کن که چقدر از جوانان از دنیا رفته اند.

* برزن: کوی، محله (در اینجا: دنیا)

خلق همه یکسره نهال خدای اند هیچ نه برکن تو زین نهال ونه بشکن

مردم مانند درختی نورسته اند که متعلق به خدایند، نه آنها را از ریشه درآور و نه بشکن.

نهال: درخت نورسته (در اینجا: آفریده، مخلوق)

دست خداوند باغ و خلق درازست برحسک و خارهمچو برگل و سوسن

خداوند بر همه چیز تسلط دارد، هم بر انسانهای بد و هم بر انسانهای خوب.

* حسک: خار، خشک

خون بناحق نهال کندن او یست دل زنهال خدای کندن برکن

خون ناحق ریختن مانند این است که نهال خداوندی را از ریشه درآوری، از کشتن آفریده های خداوند دست بردار.

گر نیسندی همی که خونت بریزند خون دگر کس چرا کنی توبه گردن؟

اگر دوست نداری که تو را بکشند چرا باعث قتل دیگری می شوی؟

گرت تب آید یکی زبیم حرارت جستن گیری گلاب و شکر و چندن

اگر دچار تب شوی، از ترس تب به دنبال گلاب و شکر و چوب (درمان) صندل می روی.

* گرت: اگر ترا

وانگه نندیشی ایچ گاه معاصی زاتش دوزخ که نیستش درو روزن

به فکر تب خود هستی ولی اصلاً به فکر گناهانت و رهایی از آتش جهنم نیستی که راه گریزی از آن وجود ندارد.

شدگل رویت چو کاه و تو به حریمی راست همی کن نگارخانه و گلشن

چهره گلگون تو زرد و پژمرده شد، اما تو از روی طمع به نقش و نگار خانه و باغ و ظاهر مشغولی.

* راست کردن: فراهم ساختن، ساختن

راست چگونه شودت کار، چو گردون راست نهاده ست بر تو سنگ فلاخن

کارتو چگونه باید رو به راه باشد در حالیکه روزگار سختی ها و مشکلات را در سنگ انداز خود نهاده و به سوی تو نشانه رفته است.

دام به راحت پرست، شوتو چو آهو زان سو وزین سوگیا همی خور و می دن

روزگار دامهای زیادی بر سر راه تو گسترده است، ولی تو همانند آهویی به شادی از این سو به آن سو می روی و از گیاهان می خوری.

* دیدن: به نشاط دویدن، جست و خیز کردن

بررس نیکو به شعر حکمت حجت زانکه بلند وقویت چون که قارن

اشعار حکمت آمیز ناصر خسرو را به خوبی بررسی کن ، زیرا این اشعار مانند کوه قارن بلند و استوار است.

خوب سخنهایش را به سوزن فکرت بر دل و جان لطیف خویش بیاژن

سخنان با ارزش او را با سوزن اندیشه بر دل و جان لطیف بدوز و همیشه به آنها توجه کن.

* آژیدن: دوختن، با رشته نخ و یا زر و سیم چیزی بر روی جامه دوختن.

www.Sanjesh3.com

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی: متولد سال ۱۲۸۵ ه.ش. در تبریز. وی در سال ۱۳۲۰ ه.ش. به بیماری حصه مبتلا شد و درگذشت و در قم در جوار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد. پروین از شاعران صاحب قریحه و شایسته تمجید است. از وی دیوانی بالغ بر ۵۵۵۸ بیت در قالب قصیده، مثنوی و قطعه بر جای مانده است.

دیوانه و زنجیر

گفت با زنجیر، در زندان شبی دیوانه یی عاقلان پیداست، کز دیوانگان ترسیده اند
شبی دیوانه ای با زنجیری که به پایش بسته بودند، شروع به درد دل کرد و گفت: معلوم است که عاقلان از دیوانگان می ترسند که آنها را با زنجیر می بندند.

* زندان: در اینجا، بیمارستان

من بدین زنجیر ارزیدم که بستندم به پای کاش می پرسید کس، کایشان به چند ارزیده اند
ارزش من به اندازه این زنجیری است که به پای من بسته اند، کاش کسی هم از عاقلان می پرسید که آنها چه قدر ارزش دارند.

* ایشان: مرجع آن «عاقلان» در مصراع دوم است

دوش، سنگی چند پنهان کردم اندر آستین ای عجب آن سنگ ها را هم زمن دزدیده اند
دیشب چند عدد سنگ را در آستین لباسم پنهان کرده بودم، در تعجبم از این عاقلان که حتی آن سنگهای بی ارزش را از من دزدیده اند.

سنگ می دزدند از دیوانه با این عقل و رای مبحث فهمیدنی ها را چنین فهمیده اند
با این همه عقل و اندیشه ای که ادعا می کنند دارند، سنگ را از دیوانه می دزدند، مسائل قابل فهم را عاقلان اینگونه فهمیده اند.

عاقلان با این کیاست، عقل دور اندیش را در ترازوی چو من دیوانه یی سنجیده اند
این عاقلان با این همه زیرکی، عقل خود را با عقل و فهم دیوانه ای مانند من مقایسه می کنند.

* سنجیدن: وزن کردن

از برای دیدن من، بارها گشتند جمع عاقلند آری، چو من دیوانه کمتر دیده اند
آنها برای تماشای من بارها دور هم جمع شدند، آری، آنها عاقلانی هستند که دیوانه ای مانند من زیاد ندیده اند.

جمله را دیوانه نامیدم چو بگشودند در گریب دست، ایشان بدین نام چرا نامیده اند
زمانی که در اتاق مرا باز کردند به همه آنها گفتم دیوانه، اگر واژه دیوانه، واژه بدی است چرا مرا بدین نام نامیده اند؟

کرده اند از بیهشی بر خواندن من خنده ها خویشان در هر مکان و هر گذر رقصیده اند
از روی نادانی و کم عقلی به آواز خواندن من خندیده اند در حالیکه خودشان در هر جا و در هر مکانی به رقص و شادی می پردازند.

* بیهشی: در اینجا، نادانی و بی عقلی

من یکی آینه ام کاندلر من این دیوانگان
خوشتن را دیده وبر خوشتن خندیده اند
من مانند آینه ای هستم که عاقلان، خود را در آن، تماشا می کنند و درحقیقت آنها به تصویرِ خودشان که درآینه وجود
من، نمایان است، می خندند.

آب صاف ازجوی نوشیدم، مرا خواندند پست
گرچه خود، خون یتیم وپیرزن نوشیده اند
زمانی که ازجوی، آب زلال می نوشیدم مرا پست و فرومایه نامیدند درحالیکه خودشان خون کودکان یتیم وزنان سالخورده
را می خوردند و ادعای عقل می کنند.

خالی ازعقلند سرهایی که سنگ ما شکست
این گناه ازسنگ بود، ازمن چرا رنجیده اند؟
سرهایی که با سنگهای پرتابی من شکستند، بی مغز و تهی از عقل هستند، سختی سنگ منجر به شکستن سر آنها شد، چرا
ازمن دلخور شده اند؟

به که از من باز بستانند و زحمت کم کنند
غیر ازاین زنجیر، گر چیزی به من بخشیده اند
اگر این عاقلان غیر ازاین زنجیره چیزی به من داده اند، بهتر است که آن را پس بگیرند واز آزار و اذیت من بپرهیزند.
سنگ در دامن نهدم تا در اندازم به خلق
ریسمان خویش را با دست من تابیده اند
سنگ را در دامن من می گذارند تا به دیگران پرتاب کنم و با این کار، کاری را که خود باید انجام دهند (سنگ پرانی را)
ازمن می خواهند تا برایشان انجام دهم.

هیچ پرسش را نخواهم گفت زین ساعت جواب
زآنکه ازمن خیره و بیهوده بس پرسیده اند
از این لحظه به بعد هیچ پرسشی را پاسخ نمی دهم چون سوالات بی جا و بیهوده بسیاری ازمن پرسیده اند.

چو بدستی را نهفتم دوش زیر بوریا ازسحر تا شامگاهان از پی اش گردیده اند
دیشب عصایی زیر حصیر پنهان کردم و عاقلان ازصبح تا شب به دنبال آن همه جا را گشته اند و آن را نیافتند.
ما نمی پوشیم عیب خویش، اما دیگران
عیبها دارند واز ما جمله را پوشیده اند
ما عیب خودمان را پنهان نمی کنیم، اما دیگران عیبهای زیادی دارند که همه را ازما پنهان می کنند.

نگها دیدیم اندردفتر و طومارشان دفتر و طومار ما را زان سبب پیچیده اند

عیب های زیادی، در احوال روزانه آنها دیدیم ، به خاطر همین ما را از کنار خود دور کرده اند.

* طومار: نوشته لوله کرده، نوشته دراز

ما سبکباریم، از لغزیدن ما چاره نیست
عاقلان با این گران سنگی چرا لغزیده اند؟
ما انسانهای بی عقل و نادانی هستیم و از اشتباهات و لغزشهای خود گزیری نداریم، اما انسانهای عاقل با این همه وقار چرا
دچار لغزش و اشتباه گردیده اند؟

ویکتور هوگو

ویکتور هوگو: برجسته ترین چهره ادبی رمانتسم قرن نوزدهم فرانسه است. از معروفترین داستانهای وی که به فارسی ترجمه شده است، گوژپشت نتردام، بینوایان، کارگران دریا و نود و سه می باشند.

الف- گزیده یی از هوگو

متن «گزیده یی از هوگو» از کتاب بینوایان به ترجمه حسینقلی مستعان است.

معنی لغات:

- ۵- بی اندازه: خیلی زیاد
- ۸- آنا: در یک آن، در لحظه یی
- ۱۰- ستودنی: ستایش کردنی
- ۱۲- میجر: منقل، آتشدان
- ۱۴- عرض دادن: به نمایش دادن
- ۱۷- لاجوردی: نیلی رنگ، کبود
- ۱۹- کون: هستی - کون و مکان: همه جا- سیر و سیاحت کردن: دید و بازدید کردن
- ۲۰- فارغ: آسوده، راحت
- ۲۱- تخیل: خیال، وهم
- ۲۴- مخوف: ترسناک- بیرحمانه: ظالمانه، با سنگدلی
- ۲۶- ترقی: پیشرفت
- ۲۷- لایتنامی: بی نهایت، بی پایان- لاهوتی: مربوط به جهان معنی، عالم غیب

ب- بورگل

برونو بورگل: از ستاره شناسان آلمانی است که کتابی به نام «از جهانهای دور» را درباره نجوم و مسائل ستاره شناسی تالیف کرده است. ترجمه این کتاب به فارسی با مهندس کاظم انصاری بوده است.

نظری به فضای بیکران

معنی لغات:

- ۳- عزلت: گوشه نشینی - انزوا: تنهایی - باختر: مغرب
- ۴- مذاب: گداخته شده، آب شده
- ۵- سنگرف: سرخ- جانب: سمت

- ۱۵- چراغ های جاودانی: ستارگان
- ۲۰- طفولیت: خردسالی
- ۲۵- بهت: حیرانی، متحیر شدن
- ۲۹- سماوی: آسمان
- ۳۱- جو: طبقه سیالی که اطراف زمین را احاطه کرده است، اتمسفر
- ۳۶- بلاهت: ابله‌ی، نادانی، ساده دلی
- ۴۲- متلاطم: ناآرام- مبدل ساختن: تبدیل کردن

ج- ترجمه تفسیر طبری

ترجمه تفسیر طبری: به فرمان منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ ه.ق.) به دست عده یی از علمای ماوراء النهر خراسان به فارسی ترجمه شده است که چهارده مجلد بوده، سپس به هفت مجلد تقسیم شده که هر کدام ترجمه یک هفتم قرآن کریم است. مولف آن ابی جعفر بن محمد بن جریر طبری آملی (۲۲۴-۳۱۰ ه.ق.) است. از همین مولف، کتاب تاریخ طبری ابوعلی بلعمی است که وزیر منصور بن نوح سامانی، به نام تاریخ بلعمی آن را به فارسی ترجمه کرده.

قصه آفریدن آدم (ع)

معنی لغات:

- ۱- عزوجل: گرامی و بزرگ است
- ۶- خلیفت: جانشین، آفریده، مردم- پشت من: روی من
- ۷- جان: پریان
- ۱۰- سوگند نهادن: سوگند خوردن، قسم یاد کردن
- ۱۴- لون: رنگ
- ۱۶- اوکنده (افکنده): افتاده- صلصال: گل خشک، گل مخلوط با ریگ

د- هزار و یک شب

هزار و یک شب: کتابی است به عربی به نام «الف لیله ولیل» شامل افسانه ها و قصه های عامیانه مربوط به انس و جن و حیوان و انسان. اصل این داستانها را برخی ایرانی و بعضی هندی دانسته اند. این کتاب نتیجه افکار مردم شرق (هند، ایران، مصر، سوریه و عراق) است. بعضی معتقدند اولین جمع و تدوین آن در زمان خلفای عباسی (۱۳۲-۶۵۶ ه.ق) و برخی دیگر می گویند در زمان خلافت فاطمیان، ایوبیان و امویان در بغداد و قاهره و دمشق صورت گرفته. عبارات کنونی کتاب یکدست و قدیمی نیست و بسیاری از آنها عامیانه است. بیشتر محققان بر این عقیده اند

که کتاب در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی (هفتم و هشتم هجری) به صورت کنونی درآمد. ترجمه کتاب به زبان فرانسوی باعث شهرت آن در مغرب زمین گشت. بعدها به زبانهای انگلیسی، آلمانی، و بار دیگر فرانسوی و روسی نیز ترجمه شده. متن عربی آن در کلکته، مصر و لبنان بارها به چاپ رسیده. عبدالطیف طسوجی حدود سال ۱۲۵۹ ه.ق. در زمان محمد شاه به امر بهمن میرزا این کتاب را به نثر سلیس فارسی برگرداند و سروش اصفهانی به جای اشعار عربی آن، اشعار فارسی گذاشت. قصه سندیباد و چهل دزد بغداد از جمله فیلمها و کارتن های سینمایی هستند که براساس داستانهای هزار و یکشب ساخته شده اند.

حکایت موش و سموره

معنی لغات:

- ۲- طبیب: پزشک - مَقْشَر: پوست کنده
- ۳- که مَقْشَرش کند: که پوستش را بکند
- ۵- نقصان: کمبود
- ۷- از بهر پاس کنجد: برای نگهداری از کنجد - پاس داشتن: مراقبت کردن، نگهداری کردن
- ۱۲- به خاطر زن چه گذشت: زن چه فکری کرد
- ۱۳- مراعات کردن: رعایت کردن، ملاحظه کردن
- ۱۴- خداوند: صاحب، مالک - خداوند خانه: صاحبخانه
- ۱۸- غایت: نهایت
- ۲۲- طرفه: تازه، شگفت آور
- ۲۳- عهد: پیمان - مودت: دوستی

عید زاکانی

نظام الدین عید زاکانی متخلص به عید: از شاعران و نویسندگان معروف قرن ۸ هجری است که در حدود سال ۷۰۰ ه. ق. در قزوین به دنیا آمده. کلیات او شامل اشعار جدی در قالب قصیده و غزل است. رسالات او به نثر عبارتند از: اخلاق الاشراف، صد پند، رساله تعریفات یا ده فصل، مثنوی به نام عشاق نامه و قصیده یی طنز آلود در نود بیت به نام موش و گربه. عید در سال ۷۷۱ یا ۷۷۲ ه. در گذشته است. شهرت وی در طنز است.

لطیفه

درویشی به درخانه یی رفت. پاره نانی بخواست. دخترکی درخانه بود، گفت: نیست. گفت: چوبی، هیمه یی. گفت: نیست. گفت: پاره یی نمک. گفت: نیست. گفت: کوزه یی آب. گفت: نیست. گفت: مادرت کجاست؟ گفت: به تعزیت خویشاوندان رفته است. گفت: چنین که من حال خانه شما می بینم، ده خویشاوند دیگر می باید که به تعزیت شما آیند.

لطیفه

جنازه یی را برراهی می بردند. درویشی با پسر سرراه ایستاده بودند، پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت: آدمی. گفت: کجایش می برند. گفت: به جای که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی، نه نان و نه آب، نه هیزم، نه آتش، نه زر، نه سیم، نه بوریا نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانه ما می برندش؟

لطیفه

سلطان محمود در زمستانی سخت به طلحک گفت که با این جامه یک لا در این سرما چه می کنی که من با این همه جامه می لرزم. گفت ای پادشاه تو نیز مانند من کن تا نلری. گفت: مگر تو چه کرده ای؟ گفت: هرچه جامه داشتم همه را در بر کرده ام؟

معنی لغات:

۱- درویش: مستمند، فقیر، بی چیز- پاره نانی: لقمه یی نان، کمی نان

۲- هیمه: هیزم- پاره ای: مقداری، کمی

۳- تعزیت: سوگواری، مجلس ختم

۷- بوریا: حصیر

۹- یک لا: نازک

عباس اقبال

عباس اقبال آشتیانی: ادیب، مورخ، نویسنده، استاد دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان ایران، متولد سال ۱۳۱۴ ه.ق. مدتی به فرانسه سفر کرد و پس از بازگشت به ایران مجله ادبی و تاریخی یادگار را انتشار داد. در اواخر عمر نماینده فرهنگی ایران در ترکیه و ایتالیا بود و در سال ۱۳۳۴ ه.ش. در رم درگذشت. از تألیفات او: کتابهای تاریخ و جغرافیا برای مدارس متوسطه، خاندان نوبختی، تاریخ مغول و شرح حال عبدالله بن مقفع می باشند. طبقات سلاطین اسلام از استانی لین پول و مأموریت ژنرال گاردان در ایران و .. را به فارسی برگردانید و برخی از متون تاریخی و ادبی را تصحیح و منتشر کرد.

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معنی لغات:

- ۱- اقران: نزدیکان، همالان
- ۳- عامه: عموم مردم- فاضل: دانشمند- محفوظات: آنچه انسان به حافظه اش می سپارد
- ۴- همگنان: همه، همگان- مقدم: پیشرو
- ۶- منزلت: جایگاه- طی مراحل عدیده: گذراندن مراحل بی شمار
- ۱۰- غائی: نهانی- منحصر به فرد: شخصی و انحصاری، مربوط به شخصی خاص
- ۱۱- السنه: زبانها- افواه: دهانها
- ۱۴- ولو: هرچند، اگر چه
- ۱۵- مبلغ: مقدار، اندازه- استظهار: پشت گرمی
- ۱۸- اعتباریات: مفاهیمی که در خارج معادلی ندارند، مسائل انتزاعی
- ۱۹- صرف کردن: گذراندن- جمع: همه، کامل
- ۲۱- آمد شدن تو اندرین عالم چیست، آمد مگسی پدید و ناپیدا شد: می دانی به دنیا آمدن و مرگ تو در این عالم، به چه چیزی شباهت دارد؟ ه بی ارزشی پدیدار شدن مگسی که لحظه ای می آید و لحظه ای می رود.
- ۲۳- آنان که محیط فضل و آداب شدند، در محفل جمع شمع اصحاب شدند، ره زین شب تاریک نبردند برون، گفتند افسانه بی و در خواب شدند: آنان که بر علم و دانش احاطه یافتند و به واسطه علم و کمال، روشنی بخش مجلس دوستان و یاران گردیدند، از اسرار عالم چیزی دریافتند، گویی تنها افسانه ای را روایت کردند و سپس به خواب مرگ فرو رفتند.
- ۲۵- شبهه: شک- شغب: غوغا، آشوب- قیل و قال: سر و صدا، بحث و جدل
- ۲۶- متبیین: محققان
- ۲۷- جهل: نادانی
- ۲۸- بدیهیات: آنچه عقل در بدو مواجهه آنها را می پذیرد، مسائلی که به استدلال نیازی ندارند.
- ۲۹- کروور: پانصد هزار

- ۳۰- قسری: جبری، اجباری
- ۳۱- وادی: بیابان، صحرا- سرگردان: متحیر
- ۳۲- اشرف مخلوقات: انسان، آدمی
- ۳۳- نخوت: تکبر، خودپرستی- جبروت: قدرت، عظمت
- ۳۵- متلاشی: ازهم پاشنده، نابود شونده
- ۳۷- پندار: گمان
- ۳۸- کواکب: ستارگان- مأوا: ماوی، پناهگاه- خلقت: آفرینش- ممکنات: امور و مفاهیمی که از ذات خود اقتضای وجود و عدم ندارند- اختران: ستارگان
- ۳۹- طفیل: کسی که ناخوانده به مهمانی برود، انگل- زبده: گزیده، پسندیده
- ۴۱- دریا به خیال خویش موجی دارد، خس پندارد که این کشاکش با اوست: دریا در خیال خود، موج بزرگی را می پروراند و این در خالی است که خس و خاشاک، تصور می کنند که دریا به نبرد آنان آمده است.
- ۴۲- غرض: هدف- کمیت: مقدار
- ۴۳- حیز: جا، مکان- سریع الزوال: آنچه به زودی از بین برود
- ۴۴- مقوله: باب، گفتار- معارف: دانش ها
- ۴۵- استطاعت: توانایی- عظم: بزرگی، مقام. عظم هم به همین معنی است.
- ۴۸- موقوف: بسته، منحصر
- ۵۰- ذوق سلیم: استعداد سالم- تمتع: برخورداری
- ۵۲- مستلزم تحمل: لازمه بردباری
- ۵۷- نارس: جوان، کودک
- ۵۹- تحسین: آفرین
- ۶۲- بالکل: کلاً، کلی
- ۶۳- متفرق: پراکنده
- ۶۴- غیر متلائم: ناسازگار
- ۶۶- وحشی: انسانی که قدرت تصرف در مواد طبیعی را ندارد، بی بهره از مواهب تمدن
- ۷۱- جاهل: نادان
- ۷۲- ارضی: زمینی- سماوی: آسمانی- عاجز: ناتوان
- ۷۴- جهل مرکب: نادانی کامل، کمال نادانی
- ۷۵- ضلالت: گمراهی- از چاله به چاه افتادن: از رنج اندک به رنج فراوان افتادن
- ۷۸- استنباط: دریافت معنی- وجد: سرور و شادمانی- اهتزاز: شاد شدن، شادمانی
- ۷۹- ملاطفت: مهربانی

- ۸۰- مدد: کمک، همراهی - نفحات: نفوس
- ۸۱- متزلزل: سست
- ۸۲- مستبداله: چون مستبدان، خود سرانه - پا در هوا: بی اصل، بی اساس - محفوظات: مطالب از برگردنی - ثقیل: دشوار، سنگین - خاک مرده برفرق پاشیدن: بیکارگی و سکوت و خاموشی را حاکم کردن
- ۸۳- آب نومیدی ریختن: نومید کردن
- ۸۵- اقصر طرق: کوتاه ترین راه ها
- ۸۶- اسراف: زیاده روی، افراط
- ۸۷- به ترکستان افتادن: به مقصد نرسیدن، بیراهه رفتن
- ۹۱- پای: بازی، کمک
- ۹۳- جد و جهد: تلاش و کوشش
- ۹۴- ترغیب: راغب کردن، تشویق
- ۹۵- تحریض: برانگیختن، تحریک کردن
- ۹۷- تفوق: برتری
- ۱۰۲- به خیره: بیهوده - تلف کردن: از بین بردن
- ۱۰۳- کثرت: فراوانی
- ۱۰۶- متد (method): روش، اسلوب، شیوه
- ۱۰۸- خرافات: سخنان بیهوده، افسانه - تعبدات: بی چون و چرای چیزی را پذیرفتن
- ۱۱۴- منتقد: انتقاد کننده، ایراد گیرنده - بانی: بنیان گذار
- ۱۱۵- استدلال: دلیل آوردن
- ۱۱۷- متقن: استوار، محکم
- ۱۲۸- مواضع: موضوع ها
- ۱۳۲- مواضع: جا، محل
- ۱۳۳- توفیر: زیاد کردن، انداختن
- ۱۳۶- طرفه العین: یک چشم بهم زدن، یک لحظه کوتاه
- ۱۳۸- لغو: بیهوده، بعث
- ۱۳۹- انتفاع: بهره بردن، استفاده
- ۱۴۳- تفسیر: بیان کردن - استقصا: کوشش تمام، جهد، بررسی
- ۱۴۴- منقوطة: نقطه دار - غیر منقوطة: بدون نقطه
- ۱۴۷- قوامیس: کتاب لغت - معجم: کتاب لغت
- ۱۴۸- مولف: نویسنده - مهمل: بیکار، عاطل

۱۴۹- تفرد: یگانگی، استقلال، خودرایی

۱۵۰- بدیهی: آشکار، واضح

۱۵۹- قریحه: طبع شعر، ادراک، طبع - شم: بوییدن (در اینجا: ادراک، اندریافت)

۱۶۵- دماغ: مغز

۱۶۸- مشارالیه: کسی که به او اشاره شده، مذکور

www.Sanjesh3.com

حسینعلی راشد

حسینعلی راشد: خطیب نامدار، استاد دانشگاه و دانشمند فرزانه، فرزند حاج شیخ عباس تربتی معروف به حاج آخوند ملاعباسی درهفتم آبان ۱۲۸۴ شمسی در روستای کاریزک تربت حیدریه متولد شد. در سال ۱۳۰۰ شمسی در مشهد تحصیلاتش را تکمیل کرد و در سال ۱۳۱۰ ش. در نجف اشرف در درسهای اصول فقه مرحوم آیه الله نائینی و درس فقه آقاسید ابوالحسن اصفهانی شرکت جست. پس از بازگشت به ایران، در شیراز به ایراد سخنرانی پرداخت و حدود پانزده ماه در اصفهان به وعظ مشغول شد. در بهار ۱۳۱۶ به تهران بازگشت و به تألیف و تصحیح و تدریس پرداخت. از ۱۳۲۰ در رادیو ایران به ایراد خطابه و وعظ دعوت شد. در ۱۳۲۹ برای معالجه به اروپا رفت. در اثنای سفر اوبه اروپا استاد شهید مرتضی مطهری به جای او در رادیو سخنرانی می کرد.

راشد در ۱۳۲۶ در مدرسه سپهسالار (شهید مطهری) و دانشکده علوم معقول و منقول که از سال ۱۳۴۳ به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر نام داد- به تدریس فقه، فلسفه و فن خطابه پرداخت. بعدها ریاست گروه فلسفه و حکمت اسلامی را به عهده گرفت. وی در سال ۱۳۴۵ ش. باز نشسته شد.

برخی از کتب، مقالات و متن سخنرانی های راشد عبارتند از: دو فیلسوف شرق و غرب، ملاصدرا و انیشتین، فلسفه عزاداری سیدالشهدا، فضیلت های فراموش (در شرح حال پدر خود)، تفسیر قرآن، سوره حمد و بقره. سخنرانی های آن مرحوم که به قرآن و اسلام مربوط است، جداگانه به نام اسلام و قرآن چاپ شده است.

راشد روز سه شنبه ششم آبان ۱۳۵۹ دچار سکتة معزی شد و نیمه شب هفتم آبان در سن ۷۵ سالگی وفات یافت.

جمال و حکمت

معنی لغات

- ۱- جمال: زیبایی - مفتون: شیفته
- ۲- مجذوب: جذب کننده - پیوش: مانند پری
- ۳- موزون: متناسب
- ۸- پسر یا دختر حوا: انسان، بشر (همه فرزندان آدم و حوايند)
- ۱۵- گیتی: دنیا
- ۱۸- آراسته: آرایش و زینت داده شده
- ۱۹- نشمین کردن: سکنی گزیدن
- ۲۲- مزین: تزئین شده
- ۲۳- مجلل: با شکوه، با جلال
- ۲۴- فاخر: گرانبها- به هم شوریده: به هم ریخته، آشفته
- ۳۱- ملیح: با نمک، نمکین
- ۳۲- ملاحظ: با نمک بودن

- ۴۳- کتله: توده، پاره یی از چیزی
- ۴۷- گداخته: خیلی داغ
- ۵۲- مهر آبله: جای آبله که به صورت مهر است
- ۵۳- نقایص: کمبودها- هویدا: آشکار
- ۶۳- لیف: ریشه های پی وریاط- بافته: مجموعه سلولهایی که ساختمانی واحد دارند.
- ۶۵- کدخدایی: ریاست، پیشکاری- نوبه کدخدایی به نظر می رسد: نظر ریاست در آن مرحله به عهده نظر است، نوبت به اظهار نظر می رسد .
- ۶۷- حاجت: نیاز
- ۶۸- تالیف: گردآوری
- ۸۰- اجمالاً: به طور خلاصه
- ۷۷- انتظام: نظم داشتن
- ۸۳- حبشی: مردم حبشه، سیاه پوست- رومی: مردم روم، سفید پوست
- ۸۴- محقق همان بیند اندر ابل، که درخوبرویان چین وچگل: اهل بصیرت و تحقیق (عارفان)، همان زیبایی را که درزیارویان چین وچگل می بینند، در خلقت سر نیز می بینند- محقق: پژوهشگر
- (در اینجا: عارف و جوینده حقیقت)
- ۸۸- عقیف: پاکدامن، با عفت- شارحان: شرح دهندگان، توصیف کنندگان
- ۸۹- شمائل: صورتها، چهره ها (مجازاً: زیباییهای درونی)
- ۱۰۰- خاضع و خاشع: فروتن - موجد: ایجاد کننده
- ۱۰۱- خشکی: در اینجا، خامی، تعصب- از روی خشکی پرستش کردن: چیزی را از روی خامی و تعصب پرستیدن
- ۱۰۳- تخلف ورزیدن: سرپیچی کردن

دکتر شهیدی

دکتر سید جعفر شهیدی: متولد ۱۲۹۷ ه.ش. دربروجرد. درنجف اشرف به تحصیلات حوزوی پرداخته، درایران ازدانشکده معقول ومنقول و دانشکده ادبیات درجه لیسانس اخذ کرده است، درسال ۱۳۴۰ دوره دکتری ادبیات دانشگاه تهران را به اتمام رسانیده، ابتدا به معاونت وبعد به ریاست مؤسسه دهخدا رسیده است. استاد، سفرهایی برای ایراد سخنرانی و شرکت درکنفرانس به اکثر کشورهای اسلامی، چین، آمریکا و... داشته است. ازتألیفات ایشان: پس از پنجاه سال (پژوهشی در زندگانی امام حسین «ع»)، شرح مثنوی شریف (دنباله کار مرحوم بدیع الزمان فروزانفر) و ... از ترجمه های ایشان: ترجمه نهج البلاغه مولای متقیان و ... و از تصحیحات ایشان: تصحیح آتشکده لطفعلی بیگ آذربیکدلی و ... را می توان نام برد.

پایداری در راه حق

(۱)

معنی لغات:

- ۲- بیعت کردن: پیمان بستن
- ۳- رها مکن: آزاد مکن
- ۵- رای: نظر
- ۷- فتنه: آشوب، جنگ
- ۸- به سروقت کسی رفتن: به سراغ کسی رفتن
- ۱۵- جدال: جدل کردن، کشمکش
- ۲۷- مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ: کسی که ستمگری را یاری کند، خداوند آن ستمگر را بر روی مسلط می کند.
- ۲۸- درپی: به دنبال
- ۳۰- سرد وگرم روزگار چشیده: آزموده، مجرب
- ۳۱- رنگ پذیری: اثر پذیری، سست عنصری
- ۳۳- سرنگون: منهدم، ویران
- ۳۷- انجمن کردن: جلسه تشکیل دادن، یکجا گرد آمدن
- ۴۳- با کفایت: بالیاقت، توانا

(۲)

معنی لغات:

- ۱- متعارف: آنچه مردم به آن عادت دارند، متداول
- ۲- مضمون: محتوا- سران: روسا
- ۴- به چنگ آوردن: به دست آوردن

- ۶- همداستان: موافق، متفق
- ۱۱- زمامداری: حکومت داری
- ۱۳- نیرنگ: مکر، فریب- آشتی: صلح
- ۱۴- وحدت: یگانگی
- ۲۵- تحقق یافتن: به وقوع پیوستن
- ۲۶- خطیب: کسی که خطابه (موعظه) می کند- جمله ها با سجع وقافیه ادا گردد: جمله ها آهنگین و موزون باشند.
- ۲۹- بدعت: نوآوری- منکر: زشت و ناپسند
- ۳۱- تزویر: ریاکاری، از روی حيله و نیرنگ
- ۳۷- توجیه: توضیح دادن مطلبی، شرح- منسوب: نسبت داده شده
- ۳۸- تجزیه و تحلیل: بررسی
- ۴۰- بیم دادن: ترسانیدن، هشدار دادن
- ۴۲- تارک: فرق سر
- ۵۱- سیاست پیشه: کسی که اهل سیاست باشد، سیاستمدار
- ۵۵- حجت: دلیل، برهان
- ۵۷- مورخ: تاریخدان
- ۶۲- سپری کردن: گذراندن- ابوالشهدا: پدر شهیدان، سرور شهیدان
- ۶۵- پیشه: حرف، شغل- مولف: تالیف کننده، نویسنده
- ۷۸- توانگران: ثروتمندان- تیره: طایفه، دسته یی از مردم یک نژاد
- ۸۰- نص: کلام صریح، کلامی که جز احتمال یک معنی در آن نرود.
- ۹۰- حرمت: احترام
- ۹۱- ضایع: تباه
- ۹۵- ضایعه: رویداد، اتفاق
- ۹۷- شام: دمشق

اقبال لاهوری

محمد اقبال لاهوری: متولد ۱۲۸۹هـ.ق / ۱۸۷۳م. در سیالکوت پاکستان غربی. اقبال آخرین شاعر بزرگ فارسی گوی شبه قاره هند و از پیشروان و اصطلاح طلبان بزرگ مسلمان شبه قاره است که در انگلستان و آلمان به تحصیل پرداخته. آثار او در مجموعه هایی به نامهای: پیام مشرق، زیور عجم، اسرار ورموز، ارمغان حجاز و جاوید نامه و ... بارها به چاپ رسیده است.

دگر آموز

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامن گل ولاله کشیدن دگر آموز

اندر دلک غنچه خزیدن دگر آموز

مانند صبا برخیز و وزیدن را دوباره بیاموز و در کنار گل و لاله بودن و از زیبایی آنها برخوردار شدن را دوباره یاد بگیر - یاد بگیر که چگونه در دل کوچک غنچه، نفوذ کنی.

مویینه به برکردی و بی ذوق تپیدی آن گونه تپیدی که به جای نرسیدی

در انجمن شوق تپیدن دگر آموز

لباس پشمین به تن کردی و بدون داشتن ذوق شادی کردی، شادمانی ات به گونه ای بود که به هیچ جا نرسیدی - بیا به جمع مشتاقان و دوباره شادی کردن را بیاموز.

* تپیدن: بی قراری کردن (در اینجا: اظهار شادمانی کردن)

کافر دل آوار دگر باره به او بند برخویش گشا دیده و از غیر فروبند

دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز

بار دیگر دل کافر آواره ات را به او متصل کن (عاشق خدا شو) و خود را بشناس و از دیگران چشم پشوش - دوباره یاد بگیر که چه چیزی را باید ببینی و چه چیزی را نباید ببینی.

* غیر: بیگانه

دم چیست؟ پیام است، شنیدی؟ نشنیدی در خاک تو یک جلوه عام است ندیدی

دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آموز

مقصود از نفس (نفس پیر یا نفعه الهی) چیست؟ پیامی است برای تو، آیا آن را شنیده ای؟ نشنیده ای. خاک جلوه ای دیگر دارد که تو به آن توجه نکردی - ازدیدن، چیزی و از شنیدن چیزی دیگر یاد بگیر.

ما چشم عقاب و دل شهباز نداریم چون مرغ سرا لذت پرواز نداریم

ای مرغ سرا خیز و پریدن دگر آموز

ما همانند عقاب چشمان تیزبین نداریم و مانند شهباز دلیر نیستیم، مانند مرغ خانگی هستیم که لذت پرواز را نپسندیم - ای مرغ خانگی برخیز و دوباره پریدن را یاد بگیر.

تخت جم و دارا سرراهی نفروشند این کوه گران است به کاهی نفروشند

با خون دل خویش خزیدن دگر آموز

سلطنت جمشید و داریوش را ارزان نمی فروشند، این همانند کوهی سنگین است که به چیز بی ارزش نمی فروشندش - باید با ارزنده ترین کالای هستی خود، یعنی خون دل خویش آن را بخری.

* خون دل: ارزنده ترین کالای هستی مادی

نالیدی و تقدیر همان است که بودست آن حلقه زنجیر همان است که بودست

نومید مشو ناله کشیدن دگر آموز

نالیدی اما سرنوشت تو هیچ تغییری پیدا نکرد، حلقه زنجیر باز هم [برگردن یا بر پای تو] باقیست - ناامید مشو! نوع دیگری از ناله کردن را یاد بگیر (صمیمانه و از ته دل)

وا سوخته ای یک شرر از داغ جگر گیر یک چند به خود پیچ و نیستان همه درگیر

چون شعله به خاشاک دویدن دگر آموز

شراری از داغ جگر خود به کمک آتش زنه بگیر و با آن دورخودت بیچ و همه جا را به آتش بکش - مانند شعله نفوذ در خار و خاشاک را یاد بگیر.

* دویدن: به سرعت پیش رفتن، نفوذ

www.Sanjesh33.com

ابن یمین

امیر فخر الدین محمود مستوفی فریومدی (ابن یمین): متولد ۶۸۵ ه. در فریومد از جوین خراسان. وی معاصر سلطان محمد خداپسند و مورد توجه وزیر او بود و منصب دیوانی داشت. ابن یمین در سرودن قطعه شهرت دارد. وفاتش به سال ۷۶۹ ه. ق. اتفاق افتاده است.

توقع ازدونان

اگر پاک طبعی و پاکیزه کار
توقع به درگاه دونان مبر
اگر ذات و سرشت پاکی داری و درستکار هستی، هرگز از انسانهای پست و فرومایه حاجتی نخواه.
لب نان خشک از سرخوان خویش
خوری به که با دیگران گلشکر
اگر در سفره خویش، لیه خمیری نان خشک را بخوری، بهتر از آنست که بر سفره دیگران شربت گلشکر بنوشی.
به یک استخوان صلح کن چون همای
مگس وار برگرد حلوا مهر
مانند پرند همای به استخوانی قناعت کن و مانند مگس به دور شیرینی دیگران مهر.

بار آسان

به چنگ شیرتن خویش را رها کردن
زمار واقعی در بادیه عصا کردن
اگر به چنگال شیر تسلیم شوی و چوبدست تو در بیابان مار واقعی شود تا به کمک آن بیابان را پیمایی،
شراب ساختن از زهر قاتل و زحمیم
ز قف تیره و آب سیه غذا کردن
و از زهر کشنده و آب گرم نوشیدنی بسازی و بنوشی و از مکروهات (گوشت مردار) غذا درست کنی و بخوری،
*حمیم: آب گرم- قف: گرما، حرارت
به نوک هر مژه آتش کشیدن از دوزخ
میان خون دل خویش شناسا کردن
و با نوک مژگان از جهنم، آتش بیرون آوری و در میان خون دلت شناسا کنی و غرق شوی،
کشیدن همه آسان ترست بر عاقل
از آنکه خدمت بد اصل ناسزا کردن
برای تو تحمل کردن همه آنها آسانتر از آن است که در خدمت انسانهای بد ذات و ناهل باشی.

خواجه نظام الملک

خواجه نظام الملک طوسی: از ورزای دوره سلجوقیان و مقتول به سال ۴۸۵ ه. است. سیاستنامه که مهمترین اثر وی می باشد، درسلاست انشا و جزالت عبارت و روشنی مطلب در میان کتب فارسی کم نظیر است. این کتاب پنجاه فصل دارد که خواجه آن را به اشاره ملکشاه سلجوقی تألیف کرده. سیاستنامه از نظر تاریخی خطاهایی دارد و به سبب تعصب مؤلف تهمتهایی درباره بعضی از پیروان مذاهب در آن دیده می شود.

کمال خرد مرد

معنی لغات

- ۱- خرد: عقل - خشم گرفتن: خشمگین شدن - چیره: غالب، مسلط
- ۲- شوریدن: عصبانی شدن - فرومایه: پست
- ۳- کند: انجام دهد

حکایت

- ۶- رضوان الله علیهما: خدا از آن دو (حسین و علی) خوشنود باد- وجوهان: بزرگان، سرشناسان
- ۷- جُبه: بالا پوش - دیبا: حریر - گران مایه: بالارزش - دستار: عمامه، سربین
- ۸- غایت: نهایت - خوردن: خوردنی، خوراک - نهادن: قرار دادن
- ۹- قضا: اتفاقاً، از قضا
- ۱۰- بشریت: انسانیت (در اینجا: خشم و غضب)
- ۱۲- ادب فرمودن: تنبیه کردن
- ۱۲- روی تازه کردن: شادمان شدن، تبسم کردن، شاداب شدن
- ۱۳- مالش: کیفر، سزای عمل بد- ایمن گردیدن: امنیت داشتن
- ۱۴- حلم: صبوری، بردباری - پسندیده: نیکو

دکتر معین

دکتر محمد معین: متولد ۱۲۹۳ ه.ش. در رشت در خانواده ای از علما. جد پدری اوشیخ محمد تقی معین العلماء بود. وی دوره دوم دبیرستان را در دارالفنون تحصیل کرد. در سال ۱۳۱۳ لیسانس ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی شد. به وسیله مکاتبه از آموزشگاه روانشناسی بروکسل (بلژیک) روانشناسی عملی را فراگرفت. در سال ۱۳۲۱ به اخذ درجه دکتری در ادبیات فارسی نایل آمد. او اولین دکتر ادبیات فارسی در ایران است. پس از آن در دانشکده ادبیات تهران به تدریس مشغول شد. از سال ۱۳۲۵ با مرحوم علامه دهخدا در تألیف لغت نامه به همکاری پرداخت. مسافرتها علمی، همکاری با خاورشناسان، شرکت درکنگره های علمی، ترجمه و تصحیح کتب از جمله فعالیت های وی بودند. و سرانجام در سال ۱۳۴۵ دچار سکت مغزی شد و پس از چهار سال و نیم بیهوشی در ۱۳ تیرماه ۱۳۵۰ وفات یافت. حاصل ۵۷ سال حیات او بیش از ۷۰ کتاب و رساله تحقیقی و ادبی است.

برخی از آثار مرحوم دکتر محمد معین عبارتند از: فرهنگ ۶ جلدی معین، تصحیح برهان قاطع محمد حسین بن خلف تبریزی در ۵ جلد، حافظ شیرین سخن در ۲ جلد، ترجمه کتاب تاریخ ایران از گیرشمن، مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی در ۲ جلد، تصحیح دانشنامه علایی، تحلیل هفت پیکر نظامی.

زبان

از نظر روانشناسی

* **نشانه ها:** هر موضوع محسوس که بتواند در ذهن تصور موضوعی غایب یا نامحسوس را ایجاد کند. مثلاً: دود که نشانه آتش است.

* **معنی:** عبارت است از توانائی موضوع موسوم به نشانه در اینکه ما رابه فکر چیزی دیگر (جز خود) بیندازد. مثلاً هنگامی که کلمه «اسب» می شنویم، فکرمان مستقیماً به چهارپایی که بدین نام خوانده می شود، می گردد بدون آنکه در کلمه یی که معرف اوست وقف نماید.

* **هر نشانه اساساً «یک جفت» را تشکیل می دهد که عبارت است از لفظ و معنی.**

* **رابطه لفظ و معنی:** معنی را می توان کیفیتی مخصوص از «تداعی معانی» دانست، اما تداعی معانی اساساً بلا اراده انجام می گیرد در صورتی که در نشانه، موضوع نخستین می تواند موضوع دوم را برانگیزد مگر آنکه ذهن رابطه یی را که موجب پیوند آنهاست درک کند ولی از آن پس عادت دخالت می کند.

* **فهمیدن:** گذشتن از نشانه به شیء مفهوم بلا اراده و به کمک تداعی معانی صورت می گیرد، این عمل را «فهمیدن» می نامند.

* **عناصر موجود جهت تحلیل مفهوم نشانه بالقوه:**

الف- تصور موضوعی که فعلاً محسوس است، یعنی چیزی که دارای معنی می باشد (نشانه).

ب - تصور موضوع غایب یا نامرئی (خود معنی).

ج- رابطه یی که این دو تصور را به هم می پیوندد و به توسط آن از نخستین، معنی دوم آنها مستفاد می گردد.

نشانه بالفعل علاوه بر سه عنصر ذکر شده مستلزم درک رابطه زیر نیز می باشد.

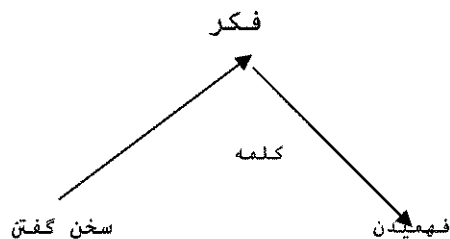
* زبان: دستگاهی است از نشانه های ارادی که به منظور بیان فکر به کار می روند.

* فکر: در اینجا یعنی احکام و اعمال عاقله به همراه احساسات، عواطف و همه کیفیات نفسانی.

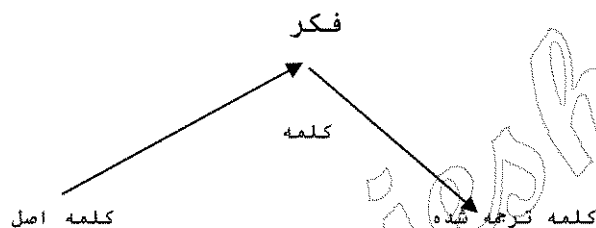
بنابراینچه گفته شد:

* فهمیدن: عبارت است از بالا رفتن از کلمه به فکری که مفهوم آن است.

* سخن گفتن: عبارت است از پائین آمدن از فکر به کلمه یی که آن را بیان می کند «ش ۱»



ترجمه: مشکل دوم عمل است یعنی ابتدا باید از یک کلمه به یک فکر بالا رفت، سپس دوباره از این فکر به یک کلمه از زبان دیگر پائین آمد



* کلمه در حقیقت واسطه یی است بین دو فکر یعنی بین فکری که تعبیر می گردد و فکری که انگیزه می شود.

ارسطو معتقد است: «انسان حیوانی است ناطق» یعنی متفکر.

و اعتقاد لاکر: «جانوران صامت (گنگ) اند» زیرا نمی توانند افکار خود را تعبیر کنند.

انواع زبان

- ۱- زبان عملی: مرکب از حرکات قیافه، حرکات بدن و علائم قرار دادی که برای کران و لالان وضع کرده اند.
- ۲- زبان شفاهی: مرکب از اصوات، خواه غیر منفصل باشد مانند علائم تعجب «ها- اوه = وای» و خواه منفصل، یعنی از چندین ارتعاش صوت که حرف آوادر *Voyelle* نامیده می شوند ترکیب شده و به وسیله حرکات زبان و لب و دندان تعدیل یافته باشند تا حروف بی آوا *Consonne* تلفظ شوند: «در اتاق - خوابیدم».
- ۳- زبان کتبی: شامل کلیه علامت هائی است که بر روی ماده ای سخت (خشت - سنگ - استخوان - پوست جانوران - پاپیروس و کاغذ) نقش گردد، از رسم وحشیان گرفته تا حروف چاپی کتابهای معاصر .
- ۴- زبان لمسی: نابینایان و کران و گنگان از آن استفاده می کنند مانند حروف برجسته یی که برای قرائت نابینایان به کار می رود.

* سوال: چرا از میان همه این انواع ، زبان شفاهی توسعه یافته و جنبه عمومی به خود گرفته است؟

الف- به وسیله آهنگ های مختلفش بیشتر می تواند نکات گوناگون و بسیار دقیق عواطف و احساسات ما را تعبیر کند.

ب- از انواع دیگر سریعتر و بیشتر در اختیار ماست، همچنین در همان حال که به واسطه آن می توانیم افکار خود را تعبیر کنیم، این آزادی را به ما می دهد که از اعضای خود نیز در تجسم افکار بهره مند می شویم.

ج - زبان شفاهی برای جلب دقت اشخاص از فواصل نسبتاً دور، مناسب تر است و حتی در تاریکی نیز می توان از آن استفاده کرد.

تقسیم بندی زبان از لحاظ طبیعی و قراردادی:

- ۱- زبان طبیعی: از بین نشانه های یاد شده، شامل علائمی است که نتیجه یک واکنش روحی و معنوی جسم باشد از این قبیل است، حرکات قیافه، رنگ پدیدگی یا سرخی چهره، حرکاتی که دال بر مقصود معینی است، علائم تعجب، تقلید غریزی اصوات و غیره.
- ۲- زبان قراردادی: نتیجه موافقت قبلی بین کسانی که آن را استعمال می کنند، می باشد و همواره کمابیش ساختگی است.

رابطه فکر و زبان

گفته شد که بین زبان و فکر وحدت موجود است. کلمه اگر فکری را تعبیر نکند دیگر کلمه نیست، بلکه صوتی است بی معنی. از سوی دیگر می توان گفت که هر فکر تا هنگامی که به لباس تعبیر شفاهی یا معنوی ملبس نشود کمابیش ناقص است بنابراین باید درباره تأثیر فکر در زبان و نفوذ زبان در فکر بررسی کرد.

- نفوذ فکر در زبان: بدیهی است که نقطه عزیمت فکر است که اولین تأثیر و نخستین عمده یی است که برای بیان یک فکر مقرر گردیده.

* فکر منطقاً مقدم بر زبان و آفریننده زبان است.

* کلمه فکر کسی را که سخن می گوید بر نمی انگیزد، بلکه به عکس فکر است که تعبیر خود را القا می کند و به قالب کلمه درمی آید.

* سوال: آیا به گفته کندیاک نشانه محسوس و سخن شرایط لازم فکر است و بدون آنها نمی توان فکر کرد؟ اگر مراد از نشانه محسوس آن باشد که فکر کردن بدون کمک سخن شفاهی یا روحی غیر ممکن است، تجربه عکس آن را ثابت می کند:

الف - سخن برای مشاهده، مقایسه و تمیز اشیاء حاضر لزومی ندارد و همچنین برای تحسین یک شاهکار یا تنفر از عملی ناممدوح ضروری است.

ب- محقق است که در پی یک اختراع یا کشف، می توان فکری نو پیدا کرد بدون آنکه کلمه یی برای تعبیر آن در نظر باشد.

ج - گاهی افکاری به شماره بسیار و با سرعتی زیاد از ذهن می گذرند که هیچیک را نمی توان تعبیر کرد.

د- از سوی دیگر درنگ ها وقفه هایی که در حین سخن گفتن یا ترکیب کلمات و جمل حاصل می شود، و نیز گاهی بیان فکر یا احساسی شخصی برای سخنور ممتنع به نظر می آید، همه اینها ثابت می کند که فکر مقدم است و همواره محیط

بر سخن است، کر است که در پی کلمه بر می آید و آن را بر می گزیند، پس دریافت یک فکر خود کشفی است و یافتن تعبیری که این فکر را ظاهری سازد کشفی دیگر، و از سوی دیگر بدون نشانه می توان فکر کرد ولی بدیهی است که یک چنین فکری ناقص خواهد بود.

* زبان آئینه یی است که در آن قوانین اصلی فکر و خصایص و خطایای اتفاقی آن منعکس می شوند:

۱- بالنتیجه در عناصری که زبانی را تشکیل می دهد می توان عناصر فکری را که آن زبان بیان می کند دریافت و همچنین قواعد ترکیبات نحوی، قوانین قضا و استدلال را می توان جستجو کرد.

۲- زبان به طور تساوی معرف عادی فکری، احساسات و استعدادهای روحی و اخلاقی فرد، جامعه و قری است که سخن می گوید و بدین درجه در اولین نظر می توان سبک سخن یک کودک، یک زن یا یک مرد کامل را تشخیص داد- افلاطون گفته: «سخن بگو تا ترا بشناسم» - سعدی تکرار می کند:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

* هر ترقی یا هر گونه انحطاط فکری یا اخلاقی یک ملت یا یک عصر به وسیله یک ترقی و یک انحطاط نسبی زبان و ادبیاتشان تعبیر می شود. در نتیجه تاریخ یک زبان در عین حال، تاریخ ملتی است که بدان سخن می راند و طبق عقیده ربیو می توان گفت که به طور محقق زبان جز یک روانشناسی مخمر چیزی نیست.

- نفوذ زبان در فکر: زبان واسطه بین دو نفس و دو فکر است- فکر کسی را که سخن می راند تعبیر می کند و در کسی که آن را می شنود فکری را بر می انگیزد - از اینجا عمل دو گانه زبان در فکر ناشی می شود.

* زبان فکر کسی که آن را می شنود تقویت می کند و فکر کسی را که سخن می گوید روشن و واضح می سازد.

۱- نفوذ زبان در فکر شنونده:

الف- نخستین هدف زبان ارتباط فکر و آموختن کسی است که آن را می شنود. در حالی که وی را از افکار دیگران مشحون می سازد. همچنین زبان وسیله انتقال هر نوع پرورش، هر گونه دانش و هر قسم ترقی است.

ب- زبان خود را محدود نمی کند به اینکه فقط ما را از افکار دیگران شرکت بدهد، بلکه در عین حال به مثابه قالبی است که در آن فکر مخصوص خود ما تشکیل می شود و هر قدر این قالب نجیب تر و ظریف تر باشد ما نجیبانه تر و ظریفانه تر فکر می کنیم.

۲- نفوذ زبان در فکر گوینده:

الف- فکر چون به قالب تعبیر در آید استوار، مشخص و ساده می گردد.

هامیلتون در این رابطه می گوید: «کلمات به منزله ذره های فکری، چه از آن در برابر فراموشی و عدم اثبات دفاع می کنند».

ب- زبان به فکر صراحت می بخشد.

ج- زبان با تسهیل ضبط افکار، کار ذهن را بسیار آسان می نماید و بدان اجازه می دهد که یک عده اعمال مختلف را انجام دهد که اجرای آنها بدون کمک زبان امکان پذیر نیست.

معنی لغات

۱- تمیز دادن: تشخیص دادن، تمایز دادن

۳- مجسم سازی: به تصویر کشیدن چیزی در ذهن

- ۱۰- مُعرف: تعریف کننده
- ۱۳- بلا اراده: بدون اراده
- ۱۷- تعبیر آوردن: تعبیر کردن، بیان کردن
- ۱۸- مشهود: قابل مشاهده
- ۲۱- نامرئی: غیر قابل دیدن
- ۲۳- مستفاد گشتن: مفهوم شدن، فهمیده
- ۲۵- مستلزم: لازم گیرنده
- ۳۸- واسطه: میان دو چیز
- ۴۲- موهبت: عطیه، بخشش
- ۴۳- ناطق: صدادار، موجودی که قادر به حرف زدن باشد
- ۴۴- صامت: بی صدا، موجودی که قادر به حرف زدن نباشد
- ۴۸- مرکب: ترکیب شده
- ۵۰- منفصل: جدا از هم
- ۵۲- تعدیل یافتن: متعادل شدن
- ۵۸- قرائت: خواندن
- ۷۲- دال بر: دلالت دارد بر- تقلید: پیروی کردن- اصوات: صداها
- ۷۳- استعمال کردن: استفاده کردن
- ۷۸- ملبس شود: پوشیده شود
- ۸۰- بدیهی: واضح، قطعی- عزیمت: رهسپاری
- ۸۲- مقرر شده: تعیین شده
- ۹۰- واضح: مبرهن، رک- لزوماً: به اجبار
- ۹۹- جمل: جمله ها
- ۱۰۰- ممتنع: غیر ممکن
- ۱۰۶- خصایص: خصوصیات، خصلتها- خطایا: اشتباهات
- ۱۰۸- استدلال: دلیل آوردن
- ۱۱۴- تامرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد: تا زمانی که انسان لب به سخن نگشاید، عیب و هنر او پنهان است.
- ۱۱۵- تخیل: قوه خیال
- ۱۱۷- ذیل: زیر
- ۱۱۹- انحطاط: سقوط- ترقی: پیشرفت

۱۲۲- مخمر: تخمیر شده، سرشته شده

۱۳۱- مشحون: پر، سرشار

۱۳۲- قسم: نوع، گونه

۱۳۷- به مثابه: مانند، همانند

۱۴۱- اخذ: گرفتن- طرز: شیوه

۱۴۵- نهج: روش، شیوه، راه

۱۴۷- از این حیث: از این جهت

۱۵۰- موج: موج زن، پرموج

۱۵۴- فراغت: آسودگی، آسایش خاطر

۱۵۷- خطور: گذاشتن

۱۵۸- ارضا شدن: راضی شدن

۱۵۹- صراحت: رک بودن، صریح بودن

۱۶۱- تعلیل: سبب امری را ذکر کردن، ذکر علت

۱۶۳- نضج: رسیدن، پخته شدن

www.Sanjesh33.com

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام: پسر میرزا عیسی قائم مقام مشهور به میرزا بزرگ، پیشکار عباس میرزا بود. میرزا ابوالقاسم از رجال سیاست و وزیران و سیاستمداران بزرگ اوایل عهد قاجاریه بود که مدتی وزارت عباس میرزا را به عهده داشت. عباس میرزا به قائم مقام وصیت کرده بود که پسرش محمد میرزا را به سلطنت برساند، پس از به سلطنت رسیدن وی، قائم مقام به صدارت برگزیده شد. وی دشمنان بسیاری داشت که حاجی میرزا آقاسی از آن جمله اند. قائم مقام در ۱۲۵۱ ه. توسط دشمنان خفه شد و جنازه اش در صحن امامزاده حمزه جنب مزار ابوالفتح رازی (در شهر ری) به خاک سپرده شد. از مهم ترین کارهای سیاسی قائم مقام تهیه عهدنامه ترکمن چای است که به خط خودش نوشته شده و از این جهت بر او خرده گرفته اند. منشآت وی دارد که به فصاحت و جزالت معروف است.

نامه بی از قائم مقام

معنی لغات

- ۱- طبله: صندوقچه - طبله عطار: جعبه عطار - ضیف: مهمان
- ۲- مستغنی الوصوف: بی نیاز از توصیف - قاصد: پیک - سر به مهر: سر بسته
- ۳- طاق: طاقچه - رضوان: بهشت - فی الفور: فرا - شعف: شادمانی
- ۴- مهر از سرنامه برگرفتم، گویی که سرگلابدان است: نامه را گشودم، انگار که سر ظرف گلاب است.
- ۵- مُشک: ناه
- ۶- دل می برد آن خط نگارین، گویی خط روی دلستان است: دل، آن خط زیبارا می برد. انگار که آن خط روی دلبر قرار گرفته است.
- ۷- فراق: جدایی
- ۱۱- گفت معشوقی به عاشق کی فتی، توبه غربت دیده ای بس شهرها: معشوقی به عاشق خود گفت: ای جوانمرد، توبا ترک خانه و وطن خود و پذیرش رنج غربت و دوری، توفیق دیدن شهرهای زیادی را داشته ای.
- ۱۲- پس کدامین شهر از آنجا خوشتر است، گفت آن شهری که دروی دلبر است: بگو کدامین شهر از همه بهتر است؟ عاشق گفت: شهری که دلبر انسان در آن ساکن باشد.
- ۱۳- تفریق: جدایی - هجر: جدایی - لیالی: شب ها
- ۱۴- فجر: سپیده دم - تاب: تحمل - حرمان: محروم بودن - مسدود: بسته
- ۱۵- یا رب تو به فضل خویشان باری، زین ورطه هولناک برهانم: خدایا تو به کرم خودت، مرا از این نابودی ترسناک نجات بده - ورطه: محل هلاک
- ۱۶- جل و علا: بزرگ و بلند است
- ۱۷- بخت: اقبال

واعظ کاشفی

کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی: از عالمان و مؤلفان پرکار قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است. روضه الشهدا، اخلاق محسنی، قنوت نامه سلطانی، انوار سهیلی از آثار عمده اوست. وی در سال ۹۱۰ ه. وفات یافت.

صحبت اخیار

معنی لغات

- ۱- مصاحبت: هم صحبتی - مجالست: هم مجلس بودن - سرمدی: ابدی، جاویدان
- ۲- مهرپاکان در میان جان نشان، دل مده الا به جمع سرخوشان: نهال محبت و دوستی پاکدلان را در میان جان بکار و جز به جمع سرمستان عشق، دل مسپار.
- ۳- نارخندان باغ را خندان کند، صحبت مردانت از مردان کند: همان طور که انار سرخ، مایه زیبایی باغ است، همنشینی با بزرگان نیز مایه بزرگی و عزت است.
- ۴- سنگ گر خارا و گر مزمز بود، چون به صاحب دل رسد گوهر بود: سنگ اگر خارا یا مرمر باشد هنگامی که در مصاحبت صاحب دلان قرار بگیرد، همانند گوهر، گرانبها می گردد.
- ۵- قاعده: روش
- ۷- هزار سال و کسری: هزار سال و اندی، هزار سال و خردی.
- ۸- حل و عقد: گشودن و بستن، سروسامان دادن به امور
- ۹- ورع: تقوی، پرهیز - مذکور: ذکر شده
- ۱۰- بروفق: موافق - خداوند: دارنده، صاحب
- ۱۱- متصف شدن: موصوف شدن، ستوده شدن - حکمت بالغه: حکمت کامل - اتصاف: موصوف بودن - براین وجه: به این صورت
- ۱۳- تقدیر: سرنوشت
- ۱۴- احتراز کردن: دوری کردن
- ۱۵- هم نشینی کو لطیف و کاملست، راحت و روحست و آرام دلست: همراه و همنشینی که اخلاقاً لطیف، کرداراً ظریف و کمال یافته باشد، مایه آسایش روح و آرامش دل است.
- ۱۶- و آنکه نادانی و غفلت وصف اوست، صحبتش مانند زهر فاقست: هم صحبتی با انسان نادان و بی خرد، همچون نوشیدن زهر، گشنده است.
- ۱۸- بُود: باشد
- ۱۹- لایح: آشکار
- ۲۱- رائحه: بوی خوش - قرین: همنشین، انیس
- ۲۲- متاذی: اذیت دیده، آزرده

۲۳- درگذر از کوره آهنگران، کاتش و دودی رسد از هر کران: از کناره کوره آهنگران دور شو، زیرا از هرسو، آتش و دود به تو خواهد رسید.

۲۴- رو بر عطار که پهلوی او، جامه معطر شود از بوی او: نزد عطار برو زیرا در جوار او، جامه ات معطر می شود.

www.Sanjesh3.com

پایان نامه (گزارش، مقاله) نویسی

* تحقیق: هر رساله یا مقاله ای که نوشته می شود.

نویسنده باید پیشاپیش برای چهار پرسش زیر پاسخ صریح داشته باشد:

۱- چه می نویسم؟

۲- چرا می نویسم؟

۳- برای که می نویسم؟

۴- در چه شرایطی می نویسم؟

هر تحقیقی در مسائل گوناگون با توجه به ماهیت موضوع به یکی از سه طریق زیر انجام می گیرد :

۱- دیدن (مشاهده)

۲- پرسیدن (تحقیق عمومی)

۳- خواندن (تحقیق کتابخانه ای)

نویسندگی زبده این دو حرف است:

- چشم باز - بیان ساده

۱- در روش دیدن باید نکات زیر را در نظر داشت:

الف- محقق باید تمام مشاهدات خود را بی طرفانه ثبت کند.

ب- تا جایی که مقدور است کار گروهی باشد و نه فردی.

۲- روش پرسیدن (تحقیق عمومی) به دو طریق انجام می گیرد:

الف- مصاحبه ب- پرسشنامه

مآخذ موجود و مهم در کتابخانه سه دسته اند:

۱- کتب: شامل مراجع و منابع

الف - مراجع: کتابهایی که مورد مراجعه همه افراد است، مانند: فرهنگنامه ها، دایره المعارف ها، اطلس های جغرافیایی و ...

ب- منابع: کتابهایی است درباره موضوع مورد نظر مانند مولانا و... که در اختیار مراجعان قرار داده می شود.

۲- مجلات

۳- اسناد

روش های طبقه بندی کتابخانه ها:

۱- روش دیویی یا روش دهدهی (Melvil Dewey)

مانند: ۸۹۱/۵ ادبیات ایرانی.

۸۹۱/۵۱ فارسی قدیم.

۸۹۱/۵۲ اوستایی.

۸۹۱/۵۵ فارسی معاصر و ...

۲- روش کنگره (نشانه مخلوط = mixed notation)

در این روش هم از اعداد و هم از حروف الفبا استفاده شده است.

مانند: A کلیات.

B فلسفه و دین.

BL ادیان ایرانی پیش از اسلام.

BP دین اسلام.

C تاریخ و علوم وابسته (باستانشناسی، سکه شناسی و ...).

D تاریخ عمومی و تاریخ دنیای قدیم ... تا Z کتابشناسی و علوم کتابداری.

رده P در روش کنگره ادبیات است. PK به ادبیات هند و اروپایی اختصاص یافته است. PK.6001- PK.6599 هم

برای ادبیات ایرانی در نظر گرفته شده است و امروزه، ایرانیان، حروف PIR را بدین منظور برگزیده اند.

* برگه دان: نقشه های کوچک و مخصوص برگه در کتابخانه ها که حاوی سه نوع برگه (فیش) اند:

۱- برگه مؤلف: نام مؤلف در سطر اول به ترتیب الفبایی آمده، در سطرهای دیگر به اطلاعات دیگر اشاره شده است.

۲- برگه عنوان: نام کتاب به ترتیب الفبایی جای دارد.

۳- برگه موضوع: موضوع کتاب مشخص شده است.

* معروف ترین و رایج ترین نشانه ها در فارسی عبارتند از:

۱- نقطه (.):

الف: در پایان جمله های خبری و گاهی امری می آید: دیشب باران آمد.

ب- بعد از حرفی که نشانه اختصاری اند: ه.ق. (هجری قمری)، یا بعد از اعداد و حروف: ۱، ۲، ۳، ج، ...

۲- ویرگول (،):

الف: نشانه درنگ کوتاه در وسط جمله های مرکب: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه بایک است؟

ب: به جای حرف ربط: علی، حسن، حسین و تقی رفتند.

۳- دو نقطه (:):

الف: برای نقل قول مستقیم: سعدی می گوید: بنی آدم اعضای یکدیگرند...

ب: بعد از لغتی که معنی به دنبالش بیاید: دلهره: ترس

۴- نقطه ویرگول (؛):

الف: نشانه درنگ طولانی تر از گیومه و کوتاه تر از نقطه است برای جدا کردن جملات طولانی که به ظاهر مستقل اند و در

معنی پیوسته:

احمق را ستایش خوش آید؛ چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید.

ب: در جملات توضیحی به معنی؛ یعنی، مثلاً و... می آید.

بسم الله الرحمن الرحيم؛ یعنی به نام خداوند بخشنده مهربان.

۵- نشانه پرسش (؟):

الف: در پایان جمله های پرسشی: چرا رفتی؟

ب: بعد از کلماتی که نشانه پرسش مستقیم است: کدام رنگ را می پسندی؟ سبز؟ آبی؟

ج: گاهی برای نشان دادن تردید و ابهام درون پراکنش می آورند:

برخی تاریخ وفات سنایی را ۵۲۵ (؟) نوشته اند.

۶- نشانه تعجب (!):

این نشانه را در مواقع تعجب، تحقیر، تأکید، استهزا، تأسف، ندا و مانند آن به کار می برند:
آهسته !

۷- گومه (»):

الف: عین جمله یا نوشته شخص دیگر را درون آن قرار می دهند:

سعدی گوید: «هر که سخنه نسجد، از جوابش برنجد»

ب: در آغاز و پایان کلمات و اصطلاحات علمی که می خواهیم ممتازتر نشان دهیم، می آید:

سخن در این است که باید «هنر برای هنر» باشد یا «هنر برای اجتماع»؟

۸- سه نقطه (...):

برای نشان دادن کلمه یا کلمات و جملات مخدوف به کار می رود:

توانا بود هر که دانا بود ...

۹- خط فاصل (-):

الف: پیش و پس از جمله معترضه می آید:

دی پیر میفروش - که ذکرش به خیر باد -

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

ب: به جای «تا» به کار می رود:

مهر: آبان ۱۳۷۷ (از مهر تا آبان)

ج: در ابتدای جملات مکالمه یی یا نمایشنامه ها به کار می برند:

- الو ! - بفرمایید ! - سلام - سلام عليك

د: برای پیوستن اجزای بعضی عبارات ترکیبی:

اجتماعی - سیاسی ، ادبی - هنری

۱۰- پراکنش (:):

الف: برای توضیح بیشتر کلام:

مجمع النوادر (چهارمقاله) از نظامی عروضی سمرقندی است.

ب: برای دادن اطلاعات بیشتر و تکمیلی به خواننده:

ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰هـ.) از مورخان بزرگ عصر غزنوی است.

ج: برای ذکر مأخذ در پایان مثالها:

مرد بی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل.

۱۱- قلاب []:

الف: وقتی مطلب جزء کلام اصلی نباشد:

آقای رئیس! با یک امضای شما مشکلات حل می شود [تبسم معنی دار حضار].

ب: درنمایشنامه ها برای دستورهای اجرایی:

احمد [با چهره یی عبوس و گرفته]: دلم نمی خواهد بیایم [با بی اعتنائی سرش را برمی گرداند].

۱۲- ممیز (/):

الف: برای جدا کردن سالهای شمسی و میلادی:

نظامی گنجوی گویا در سال ۶۱۴ ه / ۱۲۰۷ م وفات کرده است:

ب: برای نشان دادن شماره آیات و سوره ها:

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا.

۱۳- ستاره (*):

الف: برای ارجاع دادن به زیرنویس:

ب: درابتدای سطر برای جلب توجه خواننده.

۱۴- جهت نما (←):

الف: برای نشان دادن نتیجه امری:

گفتن ← گفت ← گفته

ب: به جای کلمه «نگاه کنید» یا «رجوع کنید» به کار می رود:

دربارۀ معنی دقیق کلمه ← لغت نامه دهخدا.

* مقدمه دو وظیفه دارد:

۱- جلب توجه خواننده و هدایت او به اصل موضوع.

۲- ارائه شیوۀ کار و خط مشی نویسنده به خوانندگان.

نکات دستوری مربوط به مبحث جمله (۱)

- * تعریف جمله: مفهوم کاملی است که به وسیله چند کلمه بیان می شود، یا مجموعه یی از کلمات است که بر روی هم معنی تمام و کاملی داشته باشند:
- * جمله یک کلمه ای: فعل
- * انواع جمله: خبری - پرسشی - تعجبی - امری - دعایی
- * جمله پرسشی گاهی برای تاکید یا اعتراض یا تشویق است.
- * سایر تقسیمات جمله:
- جمله ساده: یک فعلی.
- جمله مرکب: دو جمله یا بیشتر.
- جمله مستقل: جمله ساده ای که معنی کامل دارد.
- جمله مکمل: معنی جمله ناقص کامل می کند.
- جمله معترضه: وسط جمله اصلی می آید و درباره آن توضیح می دهد.
- * جمله مرکب شامل جمله پایه (غرض اصلی گوینده) و جمله پیرو (تکمیل کننده جمله پایه) است.

www.SanjeshDanghooz.com

نکات دستوری مربوط به مبحث جمله (۲)

* هر جمله شامل دو بخش است:

الف- نهاد: بخشی که درباره آن خبری می دهند.

ب- گزاره: خبری که درباره نهاد می دهند.

* فعل: کلمه‌یی است که بر انجام گرفتن یا واقع شدن کاری و یا وجود داشتن یا پذیرفتن حالتی دلالت می کند و شامل سه مفهوم است: زمان، کار یا حالت، شخص.

* انواع فعل ها عبارتند از:

الف- ماضی برای گذشته.

ب- مضارع اخباری برای حال و گاهی آینده.

ج- مستقبل و مضارع التزامی برای آینده.

* پس هر فعل ۶ شخص دارد: ۳ شخص مفرد و ۳ شخص جمع.

* کار: عملی است که فعل، انجام گرفتن آن را بیان می کند.

* صرف فعل: بیان هر شش صورت فعل به ترتیب.

* بن فعل: جزء ثابتی که معنی اصلی فعل را دارد. هر فعل شامل دو بن ماضی و مضارع است.

* شناسه فعل: جزء متغیر فعل.

* تقسیم بندی فعل از نظر ساختمان:

۱- ساده: شامل یک کلمه است (فعل): رفت

۲- پیشوندی: شامل یک پیوند و یک جزء اصلی است: درآمدن

۳- مرکب: شامل یک اسم یا صفت با فعل است: تازدن

۴- عبارت فعلی: شامل یک حرف اضافه، یک اسم و یک فعل ساده است: از پا افتادن

۵- فعل لازم یک مشخصه: شامل فعل هایی است که به صورت لازم و فقط به سوم شخص مفرد به کار می روند و به جای شناسه، ضمیر متصل مفعولی و اضافی شخص فعل را نشان می دهند: خوشم آمد.

* فعل معلوم: فعلی است که به فاعل نسبت داده می شود: رستم سهراب را کشت.

* فعل مجهول: فعلی است که به مفعول نسبت داده می شود: سهراب کشته شد.

* فعل ربطی رابطه: درجملاتی است که، نهاد نه فاعل است نه مفعول، بلکه ترکیبی را به نهاد نسبت می دهد.

هوا روشن شد. (هوا: مسند- شد: فعل ربطی)

* وجوه فعل:

۱- وجه اخباری: وقوع کاری را به قطع و یقین خبر می دهد.

۲- وجه التزامی: وقوع کاری را به تردید و شرط و آرزو می رساند.

۳- وجه امری: وقوع کاری را طلب می کند.

نکات دستوری مربوط به مبحث فعل

زمانهای فعل ماضی:

* فعل ماضی: فعلی که انجام کاری را در زمان گذشته بیان می کند.

* انواع فعل ماضی عبارتند از:

۱- ماضی ساده (مطلق): در زمان گذشته (دور یا نزدیک) شروع شده و به پایان رسیده است. (بن ماضی + شناسه ها) مانند: علی و حسین رفتند.

۲- ماضی نقلی: در زمان گذشته شروع شده و هنوز ادامه دارد. (صفت مفعولی فعل مورد نظر + م، ای، است و...) مانند: پرویز خوابیده است.

۳- ماضی استمراری: در زمان گذشته چند بار تکرار شده یا مدتی ادامه داشته است. (از افزودن می به ماضی ساده ساخته می شود) مانند: حسین جمعه ها به کوه می رفت.

۴- ماضی بعید: انجام کاری را در گذشته دور بیان می کند. (صفت مفعولی فعل اصلی + ماضی ساده فعل بودن) مانند: سالها پیش مردی به اینجا آمده بود.

۵- ماضی ابعاد: برای بیان عملی در گذشته دورتر به طریق حکایت به کار می رود. (صفت مفعولی فعل مورد نظر + صفت مفعولی فعل بودن + ام، ای، است) مانند: حکایت کرد که از مدرسه به واسطه بیماری اخراجش کرده بوده اند ...

۶- ماضی التزامی: در گذشته رخ داده باشد و به انجام آن یقین نداریم. (صفت مفعولی فعل مورد نظر + باشم، باشی ...) مانند: شاید او این خبر را شنیده باشد.

۷- ماضی نقلی استمراری (مستمر): در جمع میان موارد استعمال ماضی نقلی و ماضی استمراری به کار می رود. (می + ماضی نقلی) مانند: حکما و فیلسوفان قدیم مردمان مملکت را به چهار طبقه تقسیم می کرده اند.

۸- ماضی ملموس: فعل ماضی استمراری است که به همراه ماضی مطلق فعل داشتن به کار می رود و فعلی را نشان می دهد که در گذشته، در حال اتفاق افتادن باشد. مانند: داشتم می رفتم.

* انواع فعل مضارع عبارتند از:

۱- مضارع اخباری: انجام کاری را در زمان حال یا آینده به طریق خبر بیان می کند. (می + بن مضارع + م، ی، د...) مانند: من به کتابخانه می روم.

۲- مضارع التزامی: انجام کاری را با شک و تردید بیان می کند. (ب + بن مضارع + م، ی، د...) مانند: باید بروم.

۳- مضارع ملموس: انجام کاری را در حال رخ دادن در زمان حال نشان می دهد. (فعل داشتن + مضارع اخباری) مانند: دارم می روم.

* فعل مستقبل: به بیان انجام عملی در آینده دلالت می کند. (مضارع اخباری فعل خواستن + مصدر مرخم فعل مورد نظر) مانند: خواهم رفت.

* فعل امر: انجام گرفتن کاری را طلب می کند. مانند: برو

* فعل مثبت: انجام گرفتن کاری را بیان می کند.

* فعل منفی: انجام نگرفتن کاری را بیان می کند.

* فعل نهی: فعل امر منفی است.

* قید: کلمه یا ترکیبی است که چگونگی انجام گرفتن فعل را نشان می دهد و یا آن را به چیزی از قبیل زمان، مکان، مقدار، تأکید و جز آن مقید می سازد.

* انواع قید از جهت معنی های گوناگون که به فعل می افزاید، عبارتند از:

۱- قید زمان: امروز

۲- قید مکان: اینجا

۳- قید مقدار: کم

۴- قید تأکید: البته

۵- قید ترتیب: دسته دسته

۶- قید حالت: خندان

۷- قید شک و تردید: پنداری

۸- قید استثنا: مگر و انواع دیگر

www.Sanjesh3.com

نکات دستوری مربوط به مبحث اسم

نهاد- اسم و نقش آن در جمله

- * **نهاد:** بخشی از جمله که درباره آن خبری می دهیم که معمولاً اسم است.
- * **اسم:** کلمه یی که برای نامیدن انسان یا حیوان یا مفهوم و یا چیزی دیگر به کار می رود: مرد
- * **اسم عام:** اسمی که بر تمام افراد هم‌نوع یا هم‌جنس دلالت می کند: کشور، زن
- * **اسم خاص یا علم:** اسمی که چیزی خاص دلالت می کند: ایران، زینب
- * **اسم معرفه:** اسم عامی که برای شنونده معین و معلوم باشد: کتاب
- * **اسم نکره:** اسم عامی که برای شنونده معلوم و معین نباشد: کتابی
- * **نشانه نکره ی** بعد از اسم و **یک** و **یکی** قبل از اسم می آیند: کتابی، یک کتاب
- * **اسم ذات:** اسمی که به وجود خود وابسته است: میز
- * **اسم معنی:** اسمی که به وجود دیگری وابسته باشد: عقل
- * **اسم ساده یا بسیط:** اسمی که یک کلمه و بی جزء باشد: گل
- * **اسم مرکب:** اسمی که بیش از یک کلمه باشد: کتابخانه، کاروانسرا
- * **اسم مفرد:** اسمی که به یک فرد دلالت کند: مرد
- * **اسم جمع:** اسمی که به بیش از یکی دلالت کند: مردان
- * **نشانه جمع در فارسی ها و ان** است.
- * **نشانه جمع در عربی ات، ون، ین** است.
- * **جمع مکسر هم در فارسی به کار رفته است:** اطلاعات
- * **اسم جامد:** اسمی که از کلمه دیگری گرفته شده باشد: ناله
- * **اسم جمع:** اسمی که به ظاهر مفرد و در معنی جمع باشد: دسته
- * **اسم مصغر:** اسمی که به خردی و کوچکی دلالت می کند: کوچه
- * **مترادف یا هم معنی:** دو کلمه ای که دارای یک معنی باشد و تلفظ آنها یکسان نباشد: فکراندیشه
- * **متشابه:** دو کلمه ای که در تلفظ یکسان باشند ولی معنی آنها متفاوت باشد: خوار و خار

نقش های اسم در جمله

- ۱- **نهاد یا مسند الیه:** خبری درباره آن می دهند: خدا داناست.
- * **فاعل:** نهادی که انجام دهنده فعل است: خداوند جهان را آفرید. خداوند نهاد و فاعل است.
- ۲- **مفعول:** اسمی که پذیرنده عملی باشد: خداوند جهان را آفرید. جهان مفعول است.
- * **متمم فعل:** اسمی که بعد از یکی از حروف اضافه قرار گیرد: حسین از شیراز برگشت.
- ۳- **مضاف الیه و مضاف:** اگر اسمی به اسمی دیگر نسبت یا ربط داده شود و با کسره یی به اسم دیگر متصل شود اسم دوم را مضاف الیه و اسم اول را مضاف گویند: کتاب علی
- * **ترکیب اضافی:** مضاف و مضاف الیه را با هم ترکیب اضافی گویند.

- * اضافه ملکی: مضاف الیه، انسان و شایسته مالکیت است: باغ حسن
- * اضافه تخصیصی: مضاف الیه، انسان نیست و برآورنده مالکیت هم نیست: دریاغ
- * اضافه بیانی: مضاف الیه، نوع و جنس مضاف را بیان می کند: کاسه مس
- * اضافه تشبیهی: میان مضاف و مضاف الیه رابطه شباهت وجود دارد: دست طبیعت
- * اضافه اقترانی: اقتران و پیوستگی مضاف را به مضاف الیه می رساند: دست ادب، پای ارادت
- ۴- منادی: اسمی که مخاطب قرار می گیرد: خدایا به فریادم برس.
- * نشانه منادی ای، یا و ایا پیش از اسم و الف بعد از اسم است: ای خدا، پروردگارا
- * گاهی منادی نشانه پی ندارد: سعی! چو جورش می بری نزدیک او دیگر مرو...

سایر نقش های اسم

- ۱- مسندی: دیروز شنبه بود (شنبه: مسند)
 - ۲- قیدی: نوذر صبح به دانشگاه رفت و عصر برگشت.
 - ۳- بدلی: بدل اسم یا لقب یا شغل یا مقام یا یکی دیگر از خصوصیات اسم دیگر را می رساند: حضرت محمد (ص)، پیامبر بزرگ اسلام در مکه به دنیا آمد (پیامبر بزرگ اسلام: بدل)
 - ۴- تمیزی: نقش تمیزی غالباً نسبت مبهمی را روشن می کند و بیشتر همراه افعال مصادری چون: گفتن، خواندن، نامیدن و پنداشتن می آید:
- همدان را در قدیم اکباتان می گفتند. (اکباتان: تمیز)
- مشهد در گذشته توس نامیده می شد. (توس: تمیز)

نکات دستوری مربوط به مبحث صفت

صفت و اقسام آن

کلمه یی است که درباره اسم توضیحی می دهد و یکی از خصوصیات آن را بیان می کند: درخت پربار
* موصوف: هر اسمی که دارای صفت باشد.

* ترکیب وصفی: ترکیب موصوف و صفت را گویند.

* صفت بیانی: صفتی که یکی از ویژگیهای اسم مانند رنگ، طعم، شکل و جز آن را بیان می کند: گل خوشبو

* صفت فاعلی: صفت های بیانی که معنی فاعلی دارد، یعنی بر کننده کار دلالت می کند. بیشتر صفات فاعلی مشتق اند. (بن ماضی یا مضارع فعل + پسوند):

| | | |
|----------------------|--------------------------|------------------|
| فرستنده: (فرست + نده | فراموشکار: (فراموش + کار | روا: (رو + الف |
| نالان: (نال + ان | آموزگار: (آموز + گار | دادگر: (داد + گر |

خواستار: (خواست + ار

* صفت مفعولی: صفت مشتقی که از بن ماضی به اضافه «ه» ساخته شود و معنی مفعولی داشته باشد: گفته: (گفت + ه
کشته: (کشت + ه

* صفت نسبی: صفتی که نسبتی را به کسی یا چیزی یا جایی می رساند: ی، ین، ینه، گان، و ه از نشانه های صفت نسبی است: نیشابوری، زرین

* صفت بسیط: صفت یک کلمه ای و بی جزء: خوب، بد

* صفت مرکب: صفتی که بیشتر باشد: خویرو، بدکار

انواع صفت مرکب:

الف- از دو اسم: هنرپیشه

ب- از دو اسم و ادات: نیزه بدست

ج- پیشوند و اسم: بنام

د- اسم با پسوند مند: هنرمند

ه- اسم با پسوند ناک: خشمناک

و- اسم با پسوند ور: هنرور

* صفت شمارشی: صفتی که شماره را می رساند: دو کتاب

* صفت مبهم: صفتی که تعداد یا مقدار یا کس نامعینی را می رساند: چند کتاب

* صفت پرسشی: صفتی که پرسش را برساند: کدام کتاب

* صفت اشاره یی: اشاره را می رساند: این کار از آن مرد بر نمی آید (این و آن اگر همراه اسم بیاید صفت اشاره است)

* صفت برتر: وقتی بخواهیم صفت کسی یا چیزی را با صفت کسی یا چیزی دیگر بسنجیم.

(با افزودن تر به صفت عادی «مطلق» ساخته می شود): علی از محسن بزرگتر است. (این صفت را صفت تفضیلی هم می گویند)

- * **صفت برترین:** وقتی بخواهیم صفت کسی یا چیزی را با صفت کسانی یا چیزهایی دیگر بسنجیم: بزرگترین شهر ایران تهران است. (این صفت را **صفت عالی** هم می گویند)
- * **صفت جمع بسته نمی شود:** مردخوب. مگر اینکه جانشین موصوف شود: دانایان گفته اند...

ضمیر

- کلمه **ی** که به جای اسم می نشیند و نقش های اسم را می پذیرد: جمشید دانشجوست، او پزشکی می خواند.
- * **مرجع ضمیر:** به آن برمی گردد. (مرجع ضمیر او کلمه «جمشید» است)
- * **ضمیر شخصی:** ضمیری که برای هر شخص گونه **ی** دارد.
- * **ضمیر شخصی دو نوع است:** جدا، پیوسته
- * **ضمایر شخصی جدا:** من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان
- * **ضمایر شخصی پیوسته:** م، ت، ش، مان، تان، شان
- * **ضمایر شخصی جدا می توانند در جمله:** نهاد، مفعول، متمم، فعل، مسند و مضاف الیه قرار گیرند، ولی ضمیر های شخصی پیوسته، تنها مضاف الیه، مفعول و متمم فعل می شوند.
- * **ضمیر مشترک:** ضمیرهایی که برای همه اشخاص گونه واحدی دارند.
- * **ضمیر مشترک سه تاست:** خود، خویش، خویشستن
- * غالباً ضمایر پیوسته شخصی به دنبال ضمایر مشترک می آیند: خودم، خودت، خودش... ضمایر شخصی جدا هم با ضمایر مشترک با هم به کار می روند: من خود، تو خود...
- این و آن اگر به جای اسم قرار گیرند، ضمیر اشاره نامیده می شوند: حسین کتابی و دفتری خرید، این را خواند و آن را نوشت.

حروف (حرف ربط، حرف اضافه، حرف نشانه)

- کلماتی که غالباً از کلمه های دیگر کوتاه ترند و معنی مستقلی ندارند. کار آنها پیوستن جمله ها و کلمه ها به یکدیگر یا نسبت دادن کلمه به فعل، و یانشان دادن مقام و حالت کلمه ها در جمله است.
- * **حرف ربط:** کلمه **ی** که دو کلمه یا جمله را بهم ربط و پیوند می دهد: و، که،....
- * **حرف اضافه:** کلماتی که پیش از اسم یا ضمیر می آیند و مفهوم آن کلمه را به مفهوم فعل می افزایند.
- * **متمم فعل:** کلماتی که بعد از حروف اضافه می آیند: از درآمدی و من از خود بدر شدم.
- * **حرف نشانه:** کلمه هایی که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می روند: کلمه را در جمله «احمد را دیدم»، نشان می دهد که «احمد» مفعول است.
- ای و الف پیش از اسم نشان می دهد که آن اسم «منادی» است: ای خدا! خدایا!
- * **کسره (-):** نشانه ارتباط میان مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف است: باغ بهشت

اصوات (شبه جمله)

- کلماتی که برای بیان حالات عاطفی گوینده مانده درد و شادی و تحسین و تعجب و تحذیر به کار روند: خوشا، زنهار
- * حذف بعضی از اجزای جمله در گفتن یا نوشتن یا از روی قرینه لفظی است یا قرینه معنوی.
- * **قرینه لفظی:** کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله های پیش ذکر شده باشد.

* قرینه معنوی: مفهوم و معنی جمله های قبل است که از روی آنها به قسمت حذف شده می توان پی برد.
مثال قرینه لفظی و معنوی: برسرکوی، کودکی چند را دیدم که [کودکان: حذف لفظی] جمع می آمدند. [من: حذف معنوی]
پیش رفتم، [ازایشان: حذف معنوی] پرسیدم که کجا می روید ...

* انواع حذف

- ۱- درجمله های امری: حذف نهاد: برو (توبرو)
- ۲- درجمله های همپایه (فاعل واحد دارند): حذف فاعل درجملات اول به بعد: افشین کتاب مرا برداشت و برد.
- ۳- درپاسخ جمله های پرسشی: حذف بعضی ازقسمتها مثل نهاد، فعل، مفعول، متمم، مسند، قید یا چند جزء با هم به قرینه لفظی: که بیمار است؟ حسین.
- ۴- حذف حروف: ازمن و برادرت این کار برنمی آید (ازمن و از برادرت....)

iran arze.ir

مرجع نمونه سوالات استخدامی

www.SanjeshArze.com